

۱۰۱۹۲-ف

کتابخانه مجلس شورای اسلامی - دفتر اسناد و کتابخانه

۱۳۲۱۴

بازدید شد  
۱۳۸۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۱۱۴۹۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران
کتاب: جنبش سوسیالیستی - دکتر سید علی شریعتی		
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		۸۶۷۲۱
شماره قفسه	۱۳۲۱۴	

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
خطی  
۱۳۲۱۴

قال علي بن ابي طالب  
 ان كون الى الدنيا مع ما  
 يعين فيها اجمل والتقصير في من  
 اذا وثقت بالعباد عليه عيب  
 اذا وثقت بالكل اقبل الاخبار  
 ان قدر ان  
 والظلمة نبيك الى كل اقبل  
 معصية الله عند  
 عند طاعة نبيك  
 الناس من واذا قويت فانقرو  
 من معصية الله واذا ضعف فاضع  
 مال الصا لا تقل ما لا تعلم  
 بل لا تقل كما تعلم فان الله يحاسب  
 فدهن من عجايبك كلها فرائض  
 مجمع بها عليك يوم القيمة

قال علي بن ابي طالب  
 ان كون الى الدنيا مع ما  
 يعين فيها اجمل والتقصير في من  
 اذا وثقت بالعباد عليه عيب  
 اذا وثقت بالكل اقبل الاخبار  
 ان قدر ان  
 والظلمة نبيك الى كل اقبل  
 معصية الله عند  
 عند طاعة نبيك  
 الناس من واذا قويت فانقرو  
 من معصية الله واذا ضعف فاضع

قال علي بن ابي طالب  
 ان كون الى الدنيا مع ما  
 يعين فيها اجمل والتقصير في من  
 اذا وثقت بالعباد عليه عيب  
 اذا وثقت بالكل اقبل الاخبار  
 ان قدر ان  
 والظلمة نبيك الى كل اقبل  
 معصية الله عند  
 عند طاعة نبيك  
 الناس من واذا قويت فانقرو  
 من معصية الله واذا ضعف فاضع  
 مال الصا لا تقل ما لا تعلم  
 بل لا تقل كما تعلم فان الله يحاسب  
 فدهن من عجايبك كلها فرائض  
 مجمع بها عليك يوم القيمة  
 قال علي بن ابي طالب  
 ان كون الى الدنيا مع ما  
 يعين فيها اجمل والتقصير في من  
 اذا وثقت بالعباد عليه عيب  
 اذا وثقت بالكل اقبل الاخبار  
 ان قدر ان  
 والظلمة نبيك الى كل اقبل  
 معصية الله عند  
 عند طاعة نبيك  
 الناس من واذا قويت فانقرو  
 من معصية الله واذا ضعف فاضع  
 مال الصا لا تقل ما لا تعلم  
 بل لا تقل كما تعلم فان الله يحاسب  
 فدهن من عجايبك كلها فرائض  
 مجمع بها عليك يوم القيمة

بازرسی شده  
 ۸۸ - ۸۷



۱۲۱۴





النَّاسُ أَلْسِنٌ مِنْ أَنْ يَدْعُوا رَبَّكَ  
مَعِيَ سِرِّ وَأَعِيْنَهُ اِنَّا رَحِيْمَانِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

مگر کسے مرحوم بود  
میر کسایت شمس علیه الرحمه

در کپ عش بر آن نامه که دلخواه بود  
زینتش نام خوش حضرت الله بود

نقیش نام دل حضرت خاتم المصطفی  
کشی عش که فن در جوش اطفال است

باز دل برده ز من پرنی با بد پری

سیر اندام بتی تو چه کشته گیر می

آبر جو رو خاشاکه بنوا ادا  
نفر زندی است جیفان بر جانام خدا

سر و بالا سنی آمده خوش بر سر ما  
از سر صدق بگویم همه جانام خدا

ز جلاله بفتون ستم لرسته  
نو تبار من در لر نو خسته

شده کردار نگاه همه طور انداز  
شع دپ روز در بلا همچو شراب آرز

لک کاشش سبند عارض کل بالایش بود  
بر برشش همچو کلاه اندر بال تیز بود

کله

کله شد بوار کس خود ملو  
کله کوب در آن کله مردانه او است

جبهه اس لوطیسم در کجینه دل  
سرنوشت همه را دیده در آینه دل

طرفه شیرین و همند در سا آمده

ای جوان حویند لکام دل ما آمده

ر عده ستر غیر از بقایت شد  
سرفوج تو الله سبک است شد

جبهه ات ایندی چشمه حیوان باشد  
طاق ابروت نظر کاه دیر لربان

طاق مردانه ابرو ز نور ابر سیر بود  
چون منو بنگار با هم روش نامند

کلفت حوصله پر دراز دل جور بود  
چشم کز آرز تو کینه تر از حق

پیر ادا بوش ر جیشم فرینده لوا  
عینس دزدانان کس کینه لورا

مره خنجر کعبه و قلمه دشمنید  
عزمه بوشش را با شوخ و بلا و است

خلق مشغول دعا کوله کلفت  
متوجه همه بر آیه سیه است

هرت چو لورده داس بر جاس  
که خطش لورده لکبر را خواند بود

لب میکن تو خضانه بگلک است

بتمارت لب از سیم سرو اندام

بوسه زد بلب خوشتر در گستاخ

است خال لب از دل در جویشد لقا

خال سگین که بر آن بعد خوش آب افکار است

خال سگین که قمارت بگلک است

خال در گوشه لعلت که دلم را تو است

خال چون بوسه که گشت بکلیه امیشت

رخ جویت ز خط نبرد شب با لقا است

خط کوه چهره کوه سبزه بکوه لاله بکوه

رنگ در رنگ و خم در خم و بود در بود

ایس چسب ایندی که با صاحب لوبو

دهنست نام خدا بندر شک است

ماده چون مرکب گل ز رشوق بلرز در دم

رشم از کار کار از این کشش رذن مردن

روح بکنند ز در مبلد آب لقا

ذره مکت تو کوه که بر آب افکار است

مورد که چشم سیه کوه بگلک است

لفظ ز فستلم شرح خطا با دوست

سب از آس سر زرد لیلیه

در خمین خوش نغمه است که در فریاد است

سبزه دلاله کوه ماه بکوه لاله بکوه

سبستان خطا در خم غیر بود

کردنت مبعس برید که لقا

باد در معرکه فتح و ظفر حقیقش با

سینه باز تو ای سیمبر خوش پر کار

سینه باز تو را هر که که در زرشید

دل انگشت چنستان حقیقت باشد

دست در دست عشق بنده و از یاد کرد

هر کجا که بر زورکش با بهر

کدورت است به سگ نظر حلقه سیم

دآو اول تا با تو لاله کار شدم

دعوی قد تو داریم بسره و گلزار

در دمنان تو کوهش و قدم با

ماه خم حسن تو در چشم حلقه سیم

چهره ال تو را ماه مدارد بخدا

یار و کوه تو را شاه مدارد بخدا

آن برود کار که برده است دلم را از کار

در گلزار بود آهسته برود بر بار

سینه اش سینه باز از سر تا سر کوه

سینه ات ایکنه حسن عقیدت باشد

نچه در نچه سیمین تو نو لاله کرد

افستای نشو نچه خود شید در

دهنت حلقه سیم است ولیکن دیم

میکن دیدت از دور کار شدم

کرد بالات بکوه حرف و پای بردا

هر گفت و قدم همه سیم با

سناه من بریم تو را روح و ملک شدم

چارشانه ات نظر بر قدرت منمش  
 آسان سردی بر خون تو دوازده روز  
 در چرخ تنبیه تعلیم غنچه گل  
 زنده با غایت طنبور تورات بلبل  
 کبر قرآن تو عثمان نشو آدم میش  
 صدقت مرثوم شهر تو در عالم میش  
 از زشتی بجدا مایه خضار تو ام  
 بدعا روز و شبان طالب دیدار تو ام  
 بنده هوش تو معرفت میگویم  
 کرد طور تو در کف صفت میگویم

از سر پاپا همه گل بنده مالات خدایم

مخلص ایشان بعبان پراگانم

شیره تو همه زور دستم و شکر تو  
 در جفا ابرو در شوق تو به عالم طاق  
 عالم را کیست که ز جفا مرطوبت  
 هر چه خواهر مین ایشان بجا چلند  
 همچو کندی ز زانل چاک تو دارم بر  
 سینه جان سر کور تو نیم ایسور  
 ماه من در نظر سوخشان شاهر تو  
 نوبه شیر خدا طوطی الله تو

احسب لیسان رب اللاله عذرا عجز است

بجدا نام خدا طرزه نگار عجز است

لاله اش

دل روشن کدورت روح در موش  
 کرد بالا تو کوم که سپر اما صفا  
 زده شد در سار کله باه اورده است  
 شیخ رکعت بکنین دل ما آورده است  
 ز غبار بگر چشم نیایش دارم  
 دل پر از ذراع فرشی زلفش دارم  
 دارد آن شوخ که دل مخوف ساده است  
 دست و پیر که غلغله خسته و آوازه است

باز در کس آن خوش بکده مستانه

میکند در زرش سواد بور زرش خانه

جلو کند شوخ چون ز نگاه  
 دل سنکین تیان سنگت در دستش  
 نقد که کلف اندر هموش دارد  
 ماه نواز هموش نغز در آس  
 اینقدر سر که در ماش دله دارد  
 وقت و آنکه تو شاید بفسون بیز  
 بگیا ده چه بر بردت تو از کله  
 چون زنده با قدر و عفت جان  
 می شکر بخیر خصلت کایمانی

میدرودیده دشمن کشد از تنم نگاه  
 میگردید چه کند غمزه آن چشم سیاه  
 خیر جمله است اگر حلاوتم باشد  
 همه گیر تو را که ز کس غم باشد  
 میرود هرزه در این مکر کبر کش  
 میشم زور تو خضارت از غم بشنو

در شنا آن بت بترین حاکم است

جلوه بیخ خوش آب حیات است

عالم آب بود قصه از نوشنو  
 یار ما مرغ دل را بشنود کرده درو  
 دست برداشت را چه فلک بد است  
 پشت دمی ز مردم در پیش تو گذاشت  
 دیدن رود تو باش ایمنو ناچار است  
 در زرش مهر کبوتر تو زمین در آراست  
 بگردشش رنگ تو بدل در داغ است  
 مرجه حال رخسار با حق تو کلاغ  
 خوش لبو گوشه زندان غم زندان است  
 این سرو آن سر کلزار بعد از آن  
 دل پر فلک از رنگ کبر و نور است  
 همه کجا و سر زنه قهر تو برش خان  
 میزند آن بت طهارت ز غم تو  
 دل در کرم سینه شده در سینه

پایه

چون شود شخته شکفت تو بلند است  
زلف تا تو شود ز صد آرزویش

است آواز شکفت تو باین ز سپاه  
 که زند شخته به بنام سحر است  
 ای که در بند جفا شیخ تو کار باشد  
 منصب شخته شکفت تو هزار باشد  
 چه عجب شخته اگر عود تمار کرد  
 جاکیر قدرت است هزار کرد  
 در شکست عشق زیر کوه در بار  
 کله شبنم زده کردیده کس تا  
 تا در صد سفر روشن دله او کرد  
 گو که تا نقش را از چنین کرد

مطربا بلید با عر حسن زندان را

کرم کن لرزدم خود از غم زندان را

تنگت محفل را با یافار برادر  
 بید باغ دل به سپردار برادر  
 فالارات صیقل آینه جان با  
 تبلیت باغ سرور کاشت با  
 نوبت شخته شکفت تو شکفت  
 چه یار در کله ز کله در کله

تو که از اهدای تنگی بر آری بآب نیاز  
 محض پیر و جوان آتفا شد کن  
 به اصول تشریح که رایج نزنه  
 بنگش عبده جورا بر صحت پکر  
 جو که را دیده حیرت زده معشر کن  
 تا معشوق کند در دل عاشق را  
 مطربا حق تو را زدم گوینده تو  
 از غم و زاری و قانون بردار دل  
 زنت کشته شدت بر حریفان دست  
 بخوارستی در زنده خیال آتفا  
 همه در ساغر وحدت من تصور کنیند

تا تکیه کنی و بهر حریفان بنواز  
 بزم خواندگش کن تا پشیمان شدن  
 واقف طایفه دم باش که خارج نزنه  
 راگ را که کنه واقفانه ره رنگ پکر  
 تازه کنه زنده و شد عراقی کن  
 قال کنه شوگر کنه که بر آید  
 اینهمه کلمه را زنده گوینده تو  
 تو که کنه طوطی و طنبور و زور  
 بنگش ما پلنگت بر حریفان دست  
 حق تو که کلمه و حال تو حال آتفا  
 همه در وجد در آید و همه سوری

بلاز

بلیت زنده را چه خفی و چه عطا  
جر که را گرم کسیند از دم پور یار و

قادر و اهل دل و لایق لغت نبود  
 خوش از پنجم قادر سیاه است  
 مت بر سینه زان پیش از خوشی بر  
 با مردوشیه همیشه محبت باشد  
 مت بر سینه زان تا عده جو کما  
 تا که اگر نشویم کس از یار و نیاز  
 تا بگویم کجا بان غم شانه را  
 بخوشید و بچو شید و عفتباک شود  
 مطربا از سخت تازه تر از آب حیات

جر که و ترک که در او شور محبت نبود  
 کز سیاه سر زانور تو بیخاکه است  
 آتش عشق چه داری میسر کرم بگوش  
 مست و پشوش هم از آن صحبت باشد  
 سینه کوی که نگر از چه دوست خالای  
 بنوار دلف و طنبور با در او از  
 شد سارند دلف و بندگی کوی را  
 باعث رباط من و آن تربت جلا  
 عزله لطف از رسید ما میر سجا

عزل



باز بجانم خست کوشش  
موسر با خاست آبادم  
که سبک ناکه کبریت خواهم

موسر از آفتاب بدتر از صبح

که در آینه بگوئی سحر تو خاتم

از خاندان حکیم عشق در انام  
که نسازد در عقاب شغفت خواهم  
که در آینه بگوئی سحر تو خاتم

مطر با خوش شفا ز دل آگاه بگو  
یک غزل هم شغفت که که بشود آیدم

سخن بهتر از این است که با سبک  
موسر این عشقم و بطور آیدم

چون گوید بر باد نظر است  
سوز کمانک بر محبت در آیدم  
تو یا منم از خاک است

بجان فانه اردت نمائند  
تا قربان قدوه که در سبک  
که صوفی شده ام باز جوهر است

منه که تعلق نام تو را  
اصدق میگویم که در سبک  
مشق در بنم تو از درد کفر نجات  
که در شکامه بنویس در سبک

باز

باز فرستیم کجوف فن گشتی کوی  
تا بر آرم جان را از غم دلگیری  
که چه بوسید دیگر شرف صفت آهوی  
باز مسکا که گشتی است عرفان آهوی  
میت جو زینده که از رخ در ظاهر بچرخ  
لکه کشتی است که شمع کدش داده بچرخ

گشت عریان پاکت به شیرین است

بجانب چرخ آرای محمد صلوات

بگو از دل بر ما گشته و درق از دل  
لاین نهالیت که دارد زر ز غنوت دل  
داد در گشتی خضانه در دست بدست  
بجای هر همه گشت و در گشتی لب  
در گشتی بکل و سرو نم لبه است  
پیش فیض همه در پنجه ز لبه است  
تا بر اندام جو شمع آمد و در غم آمد  
روغن از دیده جو شمشید جهان ما گشتند  
بهر کتبی سحر خوش افکاش گشت  
روغن نایس بکلف حضرت ایام گشت  
جوب کو آن است تانه نگاه بگو  
بدن از روغن بادام نگاه آهوی  
کلمات پر تند و در که بر سر آری  
گشتت جامه مرد است که در آری

اچو آن ساری خوش بر سر باز بگذرد

بدم لطف و صد ناز و نیازی بخدا

کوش بر حرف تو بشند زنده تا ما  
 شید از فخر اگر پار ابله کن  
 آرزو در هر کس شتر اتمکار خوش  
 آفرین باد بلبغا خوش گفته سوار  
 پر کردید و هکس نسیم چون داردا  
 لنگ بر روش چه آید عیان میدان  
 دارد آن بر جهان دیده بفرق ما هر  
 بر فر را بر بفر از بد داده نشان  
 چون برایش بمیدان فصاحت  
 وقت گشته است از اشوع پس نیند صفا  
 بر صاحب مجمع از رای محمد صلوات  
 چون کل از راه صبا ایگله کل از راه  
 ایچوان لطف نایا به دلدار کن

کده

کرده کم از کلمت هر صمن کلر تون  
 دل شاه است تو را پیش رو دمه کلکار  
 همچو کلک غصه سهار مردن گکشند  
 بر تر از خند کلر و دروغ بایه توات  
 آمدان تو چه خاکت زنده تچاق  
 با خریف کنگاشی خصمان خوش است  
 چه غم از خصم کن آیدش هر که دارای  
 مشت از طعنه بغولاد زنده جا دار  
 شیوه خصم تو در هر کجا بیدار  
 جان رخ آتش تر از تو که و باز  
 طرف بد مرد در در شب از هر باب  
 مدبر ما تو سخنان زد و بد و آرد

زده زانو بر زمین پیش تو هر آهون  
 پیش خیز کلر و کلشن که در غنهار  
 تا به پیشت هم چون پیشت  
 میشد تسخیر تو اعداده که از هر توات  
 دستیاران تو چون سر و بهر لاطاق  
 زدن او بر زمین لغو و دیار از  
 بر سر و ز ریز و زور خدای  
 فستج بر طبعه بعد از زنده جا دار  
 پیش گش دشمن خود را که خوش گش  
 پیشه گش دست در آن کردن بر  
 طرف سیک سخنانم و لم را در باب  
 طرف سیک سزار و طرف مدد آرد

بدست تو را از تو که شیر انداز  
 گنگه اش را بکش در بر حال انداز  
 دل و جان را منهار در یکا خواهر کوه  
 چه شو که مخالف بر سر از زدن  
 در مخالف که تو آفت بر خواهر بن  
 در مخالف زینت و غنچه مشو  
 غ و شد بر خشت نظری میخواید  
 جان ز خون بل شمع بد بکش کن  
 خصم را کنده چه کوه غمش فارغ ساز  
 دست شوند ز حیات آنکه لقا میباید  
 هر که را قوت با زوت ز هم در پاید  
 همه افتاده اطوار تو نیم ایسور

مسکو چاه کز هر چه چندین حال  
 بد از آن شد مخالف پیش ما کن انداز  
 غیر را در سر کویت سگها خواهر کوه  
 پا را و داله و بر کوه شش کردا  
 کوه اگر بر کوه افتد چه کرمات برن  
 پا بد بر سرش از ناز بگردان و بره  
 اسنان از نکت نیم بر سر میخواید  
 بنوازش برین یا مگر رنگین کن  
 دست را بر کوش بند و بدو در انداز  
 بر سر سگ محبت زدنش کار و دار  
 پایکده بجهان که همه دستم باشد  
 میزند طور تو بر کوه دیگر کنگه

ریه تگر محرز از پرخ که کاش بر است  
 همه رنگ همه کرده همه ریوست برت  
 چه خور غصه کوه زرم تو آفت  
 مدع کر چه خود از آرماتی دارا  
 که کنگ با تو هم آورد شو در بر با  
 مدعی کرم کلاش عکس خواهر شد  
 که سر او ز شور بهتر از این خواهر شد  
 چند در نام از آن کو قوسم در پا  
 شیر غلطیده ز زورت سین شام  
 ایون فاجند بیا بر لغت باشد  
 همچو مشوق عیب زاده جازه کوه  
 همچو دستار کشف کوه سجد ملا  
 کرده باز کلاش که از راه چشمه

تو شخ زبانش کار رنگ کوه آرا  
 به سخن صورت کوه زده دیوانه  
 قامت آفرشته بنواز بریز کاش  
 باب تصاب بکش کوه قادی دار  
 ز کاش بزین کاش کوه چناب  
 سیکهها بر سر تو در قوسم نام که  
 شیر غلطت فن دل بر شیر کنما  
 کنده پارسیان محبت باشد  
 یک شتر غلط در تو بندگی بر پا  
 بکلامت فنت لضم جوتقا  
 بگذر از غیر خود هم تو از این کنگه

بمچکه که هر سوار نماند در خاک  
 ز رخساره که کف کس چو نبت زن  
 کمر از کاکل خونیستی ای شوخ دیر  
 کلف چهره نماند بشان دست  
 باز در معرکه آن تازه نهان کلر پوش  
 چرخ زرد که سرم چرخ زرد و جوش زهوش  
 بهر تبار از هم زن کورت کوی  
 نرطیر بر بست چون دل در یک روز  
 ای که در عرصه هستی فلک افکند کوی  
 عجز را چه بود کشته کشته ساری  
 چه شوگر برین آرزو در خاک کز  
 خنده اش چرخ زرد است چو خورشید مرا

از پی در خانه خنجر بر آغوش طلا  
 کوه اگر بر بست اش چو کرمات زن  
 بر ریشش پنج حرفی غانه پشاین کیر  
 روی دگر تو خورده ای که از دست  
 دست برداشتن از پازیرت چمن  
 چه قدر وقت حوزها بر سر یک دارد  
 ملک از روی آادت دل درین راه  
 روز ما را تو درین فن نزاری  
 با ملک شتی خنجر خود پاک کز  
 آواز شوخ جنگ کوه

بله

بسکه در زبیده جور و تم دیدم داد  
 دشمنان را به باغش میوف داد  
 پاکبش العینم از بزم الوط و اباش  
 پدر دل ز حرفین بخا هر از روز  
 همچو نفسش ترش که پراچ نرنا  
 همچو نفسش ترش خوش نواز چاکا  
 چه لبست که از شوخ غصبا شو  
 غیر زبشت فان این ملک و اردن

همجا با همه کس در همه فن است  
 طرغ دستی است که در فن مخالف دارد  
 ننگ بر کشت ز حرفین بخور و باش  
 این در لغت کدل پدر در طرب روز  
 واقف جانم در هم شکر طایف نرنا  
 لنگ خاک که در غیر غیر از خاک  
 در لنگا بهر کشت کشت ما ک شو  
 فیز زور است مبارک لعابین

شیخا آمده بر کشته کشته

کاوریش کند شیح تو جو ک دم کو  
 شیح مرطوب با دینه هستی دارد  
 کوه سفیدی است که انداز درستی دارد  
 شیح را دل شده ز بر بوسه چمن کس  
 اول صورت شکر شکر و پاندر

سفر برداشتن از شش هر آن باشد  
باشمانه مرض اینکه جنس بیدارند  
نه همین است خبر از غش از طلا در غش

بهر آنست که کمتر کشند زندان  
میخورند کبیتی ز نظام خود  
میرای بفتون طعمه تو از حکایت

رستم اقد برین شاه کلمت و خواب  
در چشم بر بر کرم خیمه کشیده است کتاب

یخ مجو پوچ کو طغنه چون فزین  
بکسر تبت زده از کاره زندان  
یش مکن که تو ملاز به ملائک  
مغرور زرش بچا چه بچهره بچ  
نوفراز حد کرد زان شش چرخ و طلا  
پیر و برنا هلی عاشق و شوق و سلم  
خانه در زرش ما هست عارض ملک

از مخالف تو همین راه رود در فزین  
سکرم شش بعضی نه شمشک  
سرا بنانه دانش همه جانش  
چند بار یک بر سر نه بپوشید  
خانه فقر بود با بفت سیر و طلا  
همک در یتیم و همسکه یتیم  
سر زین که بود با کپ از ز بیم

دانش

دور ز شش فقر بود روز و شبان در بر ما  
بوریا نه که از او بوی ریما میراند

حاکم شستی است همه شش ما بر ما  
که سزاوار بر منزل ما میراند  
بله از کیم ما منزل ما پاک است  
آن هم از کیم ما در کیم ما کیم ما

بوریا شش بر منزل ما در دست  
هست ما را بجهان پاره کیم ما کیم ما

که کد اتم ز غیرت دل ما پرست  
خانه در زرش ما جا بر سنا یا کان  
بر ربهت را آنها این دل زیاد است  
هر چه کوه سده از باب دل از کلمت  
ما که با یک کفر خیر ایم کیم پسند  
چه برز که کفر از غیر ما بر حوما  
پا بر کیت از این طرد در گاه که

په شاهر صحن در نظر ما پرست  
عابر ما کان بو این منزل ما پاک است  
ما نه روحش صدر ما در دست  
انزال ما است کیم کیم کیم کیم  
ما میرا که چه ششم از ملک و ملک  
امپش ما شش بر سر ما کیم غذا  
که زمین زرش آید شش خبر د

زور خانه است ولا چند کرم ما و کن  
بجز ابات و مناجات هر پید کن

بار آلهما بحر لطفان حر ابات نشین  
که سوز اید و فانی نظر لطف به بین

اعتبار دل مادر است از خوار ما  
زور میست بوزنش هم جاز از آما

چون ستاره ز نظر لطف و فاریانم  
چون کلمه صبح بگویت ز سر خیرانم

ما مجرّه صفهان آینه زور تو ام  
همه عریان بدنان دلشده کور تو ام

بار آلهما بجز اما ملک کور خودیم  
سک کور خودت و بنده زور خودیم

استخوانک گشتیم در گاه تو ما  
کرمک خویش مولا چه بگویم حاشا

حاجه یک لایق انوار جاست نایم  
یک کلاه بر سر ابرده قرقرت خویش

بید از شوق تو تا با ما گشتی گشته  
چهره کلید دل از آتش غم فرو میدید

گاه در زرش همه دل داده ز خیر تو ام  
سک بینه زنان عشق دیدار تو ام

لاله گل بر است غم زو شانه  
سر و شکر بگویت ز خیر آینه

از تو

از تو معصود چه در کنج و چه در دیوار  
در تو معبود چه در کعبه چه در شانه

پیش هر کس کعبه نایب نمودم در کار  
در حقیقت بدان جانب تو در ساز

در سر کوی تو ایام از همه سر دور تو  
شکر که ز نایم کمانج در تو

همه صیرت زده عالم ادراک تو ایام  
باتن خاک مسکین همه در تو ایام

دش در آینه مایه نل دیوانه ما  
خانه ما بر کوی تو سرباید ما

مشک را که در جان و دل بر شکر ما  
هت در بند نازت جگر کبر ما

زخم امر تو بجان و دل زندان ما  
ما عرق ریز تو در حکم تو بر با جاران ما

کنه از بنده و بخشیدن عیسان از  
بله ستار که ستار زندان از

در دینت تو به بی غیرت و بی  
ذلت مرد مده عزت ما مرد

کرم نه منت بگر کور تو در فرمایم  
بادل جاک چو ابر بر فلک کیم

سینه چاکان سر کوه و بازار تو ایام  
تر میدم لغت خود دیدار تو ایام

زور خانه است ولا چند کرم ما و کن  
بجز ابات و مناجات هر پسر دکان

بار آلهما بحر لطفان حر ابات نشین  
که سورا مهر و فال ز نظر لطف به بین

اعتبار دل مادر دست از خوار ما	زور سبب بوزش به جاز از آما
چون ستاره ز نظر کشت و فایز نیم	چون کلمه سبب کوبت ز سر خیر نیم
ما مجرّه صفهان آینه زور تو ام	همه عریان بدنان دلشده کور تو ام
بار آلهما کجا اما کس کور خود نیم	سک کور خودت و بنده زور خود نیم
استخوانک کشتیم بدرگاه تو ما	کرمک خویش کرم کرم کرم ما
جابه یک لایق انوار جاست بنید	یک کلام هر سر برده قرقرت خویش
بید از نوبت تو تا با کس خلیش	چهره کلید دل از آتش غم فرو مید
گاه در زرش همه دلداده در خیر تو ام	سک بسینه زنان ی شوق دیدار تو ام
لاله دگر بر دست غم زو شانه	سر و شکر کوبت ز سر خیر آ

از تو

ار تو معصود چه در کنج و چه در دیور آن	در تو معبود چه در کعبه چه در شانه
پیش هر کس کعبه یارب غموم در آرز	در حقیقت بدان جانب تو در آرز
در سر کوی تو ایم ز هر کس سرور تو	شکر لاله ز ما نیم کاتب در تو
همه صبریت زده عالم ادراک تو نیم	باتن خاک مسکین همه در تو نیم
دش در آینه ما این کل دیوانه ما	خانه ما بر کوی تو سر مایه ما
مشکرانکه رفیق و دل پر خفا ما	هت در بند نیازت جگر کبک ما
زخم امر تو جان و دل زندان ما	ما عرق ریز تو و حکم تو بر ما جاد ما
کنه از بنده و بخشیدن عیسان از تو است	بله ستار که ستار زندان از تو است
در غیرت تو به بی غیرت و بی دردی	ذلت مرده عزت نامرده
کرم نه منت بر کور تو در فرمایم	با دل صحر چو اسیر بر خاک کس نیم
سینه چاکان سر کوه و بار بار تو نیم	تو میدلم لغت خود دیدار تو نیم





**خمس**

هر که ز فکر سر دست نماند  
هر که در راه کویت با برآید  
هر که در سر ملک کند هر چه بود  
هر که در ارتش هم اندر زلفش آید  
هر که در سجده بر پیش او جان آید  
هر که بگوید که در پندش آید  
هر که در کویت ز یاد او جان آید  
هر که بپندد که در پندش آید  
هر که در سر دست نماند  
هر که در راه کویت با برآید  
هر که در سر ملک کند هر چه بود  
هر که در ارتش هم اندر زلفش آید  
هر که در سجده بر پیش او جان آید  
هر که بگوید که در پندش آید  
هر که در کویت ز یاد او جان آید  
هر که بپندد که در پندش آید

**آغاز**

در دیده بر کار آید  
از رخ خیم کش با صحت قایم  
ز این پیش مراد در رخ قایم  
تو را که است همه این کوم  
از هم به فرین کوم خوردم  
که با بون کوم در فرین کوم  
این دران است آفرین کوم  
من بستم در من این شکفتن  
همه غم را که با تو بر افتن

فهرست

**فهرست**

از پیم سخن فارک اسکان کلداران  
در که می بیند که در ارتش اسکان کلداران  
کمرت شکم که در آن کلداران  
از در سوختن که در آن کلداران  
در نیم وصل تو بی شکست  
لفظه زنجیرین شام کلداران  
از یکدیگر زبان زبانه  
پندت خیل که در آن کلداران  
دلان که ملک تو کور  
کوهن گاد که در آن کلداران  
کمرت شکم که در آن کلداران  
از در سوختن که در آن کلداران  
کمرت شکم که در آن کلداران  
از در سوختن که در آن کلداران  
کمرت شکم که در آن کلداران  
از در سوختن که در آن کلداران  
کمرت شکم که در آن کلداران  
از در سوختن که در آن کلداران

**اشعار امیر مغز**

بیضا دل درین را روان کوه را  
بیضا دل درین را روان کوه را  
بیضا دل درین را روان کوه را  
بیضا دل درین را روان کوه را

شکر از لب او کرم بعد دینارت  
که شکر را بد هم من به حال با  
که بیکبار بهار که شکر آن لب  
دل بطافتم از زبنت فخر الامراء  
چو آتش گشاده نغمه از جاب  
ز دلت ملک بخرخ ز ناله نقاب  
در آمد از در غم بر گرفته دلم من  
رز در خوشی نقاب در آرزوی جاب  
خبر شنیده که تن بر غمیت نخواست  
خود نهادم در بر شتم دل از جاب  
عرق گرفته جنبش ز دماغ درخت من  
چو پر کشیده بگذر که قطره از کلا  
گرفته زلف که کیر در میان لب  
چو خورشید غیب از زمانه عنقا  
برود برنده داده رنگ باخته غم  
فرز زده بود با دام صد هزار المکان  
بها بیار عزیزش هزار دل چو دل  
نودا که گفت که اندر خضر بدین زعفر  
شباب و یار مساعد خوش است هر دو هم  
بایش دست بکن دست پرنده عنقا

بدره کار شایسته

بلاوه

تا در اراده بجز کسب را ندان  
این سال خواجه کز کج دوری او  
وز در احوال دل خردند کز  
اماک ببال دیوان چند کس

یکه در دست خوارسان را بر  
که در دست طردم در کاهه از آن شکر بیا  
زخم فغانم دست در غمال صلح  
کنم فغانم با او از کاب صواب  
هرگز نماند با دهن در وشت  
کنم فغانم با او از کاب صواب  
شده است چون کافور چینه بیاب  
ز یاد بنبخ در راه صواب  
چو بادیم که شکرت بزم  
ز یاد بنبخ در راه صواب  
من در از چشم زانان با بختیم  
بیاض و خنده هر از رسیه با بختیم  
خفت کن ز تو از زانان بیایم  
شع و خنده هر از رسیه با بختیم  
خفت کن ز تو از زانان بیایم  
شع و خنده هر از رسیه با بختیم  
نواز که دست با بختیم  
که در دست بیسالت پنداریم  
دویدیم از شمع کلک کلان زین نور  
دویدیم از شمع کلک کلان زین نور  
دلت ز بیم جدا شود در کلبه  
دلت ز بیم جدا شود در کلبه  
سازان که در دست زلف کتاب  
سازان که در دست زلف کتاب

در دست خوارسان  
بدره کار شایسته  
بدره کار شایسته

خالد از کبک میان شکست  
 خانکه بر صولت پرغز آب  
 بچشم خردا چون چای شیرین  
 زانکه بر لبه بادیه جاساب  
 بر بوی خوشه زلفش  
 بزمی که در کبک کجای  
 بخت نسیب بر این  
 و صحنه شاد دردی  
 چون بوی گلستان  
 بزمی که در کبک کجای  
 بخت نسیب بر این

**تمه**  
 اودنه که افس نامه ارکان  
 هنده که جبین زیند پر آب  
 دو چشم او چو لؤلؤ بماند  
 در کوش او چو خضر در کوه  
 دلدار برش نندان آفرین  
 همه نشین غم خو افکار  
 کز تار آن هم کلان باد  
 کز شیر نسیم کز زور تاج  
 خادونه غلانی که اندازد  
 خالکته شیران شوره اندازد

**ده**  
 او در کبک کجای  
 جوهر تاقم ازین جانی  
 غمزدگی چشم ز کوه  
 جوهر چشم کبک ازین  
 که ز کوه بر پیش قدم چو دریا  
 دلم سپردیم اندر کبک  
 بخت خرد آن شاد  
 دانی که در کبک کجای  
 دانی که در کبک کجای  
 دانی که در کبک کجای

آن چو تار آن کز شیران شاد  
 آن چو عطاران او را زیند از شکست  
 دانی چو عطاران او را زیند از شکست  
 آن چو تار آن کز شیران شاد

کرمان عاشق و معشوق بملام طرب  
 خولیتن را در حجاب شرم خست ترکین  
 رهت بندار که کافور و کلابت یکگفت  
 زخ دیه دارم ز عشق کرم پیش او روم  
 در صد جوان رکبم اندر خیال روی او  
 که خیال او نه ماه است و تا به پس چرا  
 عاشقان را که در صحت انماه رو  
 شرم خست را شرا بکیش بر آرد حجاب  
 بیشتر نوبه هم چون شتر نوبه شرا بک  
 چون شلفه غبارش جو کرم در شرم و  
 تا که نشاند این کرم کافور و کلاب  
 چون مه اندر آینه است و چون آینه بر آ  
 نوزاد آن نماد و صد او و شور با  
 خوشتر است از عمر و مال و مروتی و شبنا

**مله**  
 عاشقان را از در صحت او خوشتر است  
 در شط سلطان علم حسد و مالک قباب  
 آن روی نه روی که سر ما را  
 دان جند نه جودت همه حلقه و بند  
 شاید که فرزند است تم با ده کم نوش  
 سکنین خطا در بال فرشته قرابت  
 روزی که نه نمیش بهارم چو خزان است  
 دآن زلف زلف زلفش غبار دارا  
 دآن چشم ز چشم است خواب غبارا  
 زیرا که تم نوش لب و با ده کاست  
 نوش لب او بر لبم بود سارا  
 چون باز به نمیش خوانم چو سارا

ارمن در آن ماه که پست و پشه باشد اندر بر عتق زور بوس کبک است  
اندک طلب و پیش با صبر و شرم یارب ز بخان روی که آینه و در آرا  
دکتر زخم است آن بست جان نور مخالف  
بیشتر شکر شیر دل شیر مکار است

*باز استی خود در این  
نغمه بیک که خود در شکر است  
غفت که در پیوسته باریت  
باز استی که خود در شکر است  
باز استی که در شکر است  
از کل شکر که در شکر است  
چنان بن شکر است که در شکر است  
کماند از شکر تو در شکر است  
چون که در شکر است که در شکر است  
ز غنچه دستان از شکر است*

چون

چون ز جعد زلف بنماید لکام رویش جانها را چون لکستان مندر چین کند  
که بجز زلف پست بیدلان پر خشم کند که بکین جعد روی شفق بر چین کند  
رب اوب آب چشم عشق او بمر مبادل عشق خند از زبرین کند  
ز جعد عشق بنام ناله چون خمر ز کتم او چه از خویله باز درنا چون کند  
که وصال او هر چون یکما نماید پست پس چرا بجران در ویم هم زار کند  
صد هزاران صفا پیدا کند در هر کجا چون بر هماده بعد پرده پردین کند  
که کوه العین نماید پس چرا اوصا چون جگر او بر بند منور چون کند

از لبت آمد مکر ناز صبا در او  
روز عید از آتش بزم لطاف الین کند

بهار که در خندان هم شمع خرد نگاه کرد بر ماوشش هم شمع خرد  
خوش از اندیشه بند بر آن کمر نشیند هزار آتش بر انگیزد بر کمر خرد  
رخس سیمین نیم خطم چون پیش کشن شبید ز صبر کشید از نسیم خرد  
دمان شک اندر بر به سنگ است خوش نام و کوه امید یاس را هم ز خانم خرد

از آن سگای خیزد هم رنگش بر آرز  
 بدین مغرورست لیکه با تو لب خیزد  
 بندش نظر که چشم فرج چو پدید  
 مرا در یاز لوی هر چه زوزری مال خیزد  
 یک دیب است اورا که پیش او شکو کاسد  
 هر آن دیبا که از زیند او در دم کاید

**دل**  
 باز از کور و میان اگر تمیست کنند ادا را  
 خوارش عماد المکارش داد بر خیزد

ماه فرج مرا بر ز عقیق نشان کند  
 سازد ز زلف و رخ هر چو گلان دگر  
 چون تا بد زلف او بر عارضش کند  
 کویار دگر که جوان بر مه تا بند  
 که چه از جوان او دشوار که کاش  
 در مراد او در دهر ز چرخ غمباراد  
 عشق او قصد کند که گشته ترا جدا  
 حاش تنه عشق را بر جان نباشد  
 چون بر زید مرد در بر در انبان کند  
 تا دل و شب مرا چون که در خون چو گلان  
 بر مهر روشن شب تارید شکر نشان کند  
 پس چو آتش هم بر عارض حلال کند  
 و صداد بر من هر که در آستان کند  
 که شکر بار او آن در در او را کند  
 هم کوم ز او جدا که زینر قصد کند  
 فاضله بجای که کومه سلطان کند

الغیر

اذا قتل مال المرء لانت قنانه  
 و هان علی الاذن تکلف الابعاد  
 خوار بر سلطان  
 ز راه برون  
 ز راه برون  
 ز راه برون

انف کسبه تو است لب  
 کاه لب لعوبت کباب  
 که چون زده است که چو گلان  
 که چون است که چو گلان  
 کاه از مال که در اول نمیدان  
 که تا بد که تو از زلف  
 که محمد که زنده از زلف  
 که خطه کند که با زلف  
 که قهر نهد به از زلف  
 حیا که که با کوه که کوه سلطان کند  
 حیا که که با کوه که کوه سلطان کند

الغیر





ارحمتی جفا کار حسنه روفاداری  
باز وفادار بگذر جفا کاری

**دلم** **دلم**  
 بیم است مرا در چشم از صرخت عم خوردن  
 ماه روز جفا نیم از صفت باریدن  
 از در تو با جو پا در خور تو باز نشسته  
 گفتار تو بپذیرد از وصف از ریت  
 از دست تو ای دلبر تا چند خورم حسرت  
 فرخ کجک تو را یکسر آرام دل کفازم  
 بچاره از عاشق در این شوال حسرت  
 کسیت مرا ای از تو صنما شاید  
 در درخت لعل نان چون شیر اباری  
 رفتی در دار کشفه گلهستان برتر  
 برنج یک صلفه گشته در از زحل  
 در جهان هرگز کفار آذین پیدا نشد  
 در میان کوه هرگز نشد آبروی

المعدان

که بیدان عارض اشک آرا گشته  
 در دل عاشق ز عشق او نشید لکری  
 در کینه غمبزر از آرزو ابر آسان  
 احاطت به ماه کبر از کینه غمبزی  
 دست در گشت که نه عارض خصال او  
 رلف او لعلش بود خورده و سحرهای  
 سامر از آرزو و طوبیت که ساله کرد  
 کرد جفا چشم او بر چه چیز زاری  
 عمره عمار او بر رخ جهان نفع و حسرت  
 از دل در جان نه دلم با در آشتی

**دلم** **دلم**  
 کردم در عشق او ملک ضمیر کوه دسا  
 ماند کفر صفتش به عجم ملک غمبزی  
 چو جانت دست آن کجاست بر  
 که جانت کلر ما به سبزه لاری  
 نقشه در کلر و سبزه کشفه عارض او  
 هست در زلفه و جانت در چنبر  
 اشکونه را اشق زلف او سه هشت گجا  
 ستاره را که زلف او شده است پیر  
 بریز هر که هر توده توده سبزه  
 بریز هر کسز صلفه صلفه چنبر  
 شیده ام کجاست که هر کسز غمبزی  
 همان کند جگر خسته ملک اندر  
 از زلف سبزه خورشیدت دلم لیکن  
 ز فرخ کجای طبع جو نسته از خون کلر  
 از آن قدیمه بر که عزیز بود  
 که کجای زلف و دندان او از کف کلر



خاک آتش دلم آتیه روز شکس موی  
مرا هر نفس برده خیزد از آتش

تو کس بر ابر سر دقت سمن  
وزا هر سخن رخ خیزد از بشک

هر چه بس بود از این جان مراد تو را  
تو از جو پا خویش و مرا از فرشته

**دمنه**

گر کشت سر برزم ار سپهر  
در بر پر تو از دام  
مورچه را چند نیز بر سن  
بر جفت از زلف سیاه آورند  
روز دیش از بهر ضوئ کوشان  
مردم در پیش تو انور شود  
کشت برین رخ و سمن کشت  
هر کس که حسته بر تر مژه  
خبر خبر کیم کردم در چشم  
بنت تو را یک سگ از درین

عمر برم با تو بشا دی سپهر  
دست نه بودم تو از سپهر  
غالیه را چند کتر بر سن  
بر سر افسو مکرده فشانه بر  
کرده زبان در دهن بیکر  
چون ز کشت دست بسیم در بر  
عاشق در پیش تو در پیش تر  
کوفته حسته نیز چون جگر  
تو چه کندنی ز لب لبک بشکر  
بیش رخ از تو مراد کد

*Handwritten marginal notes in smaller script, likely commentary or related verses.*

**اشعار سحری**

**سحر**

کوی عیدت نسیم خندان نسیم  
کوی سجدت از لب آن خطا  
در دقت تو است روشنی ماه کن  
در دقت تو است آتشی بر روی بار  
کوی کعبه کعبه کجا با خط  
کوی سجدت از لب آن خطا  
در دقت تو است روشنی ماه کن  
در دقت تو است آتشی بر روی بار  
کوی کعبه کعبه کجا با خط  
کوی سجدت از لب آن خطا  
در دقت تو است روشنی ماه کن  
در دقت تو است آتشی بر روی بار

باده تو را هر که از کعبه کشد  
در هر که از زمین از کعبه کشد  
تو بار خدا همه جوان خاری  
دل در تو استیم دیوب کعبه از جهانت  
دانش تو در دوزخ از آن تو خطا  
مرا در دوزخ از آن تو خطا  
کوی کعبه کعبه کجا با خط  
کوی سجدت از لب آن خطا  
در دقت تو است روشنی ماه کن  
در دقت تو است آتشی بر روی بار  
کوی کعبه کعبه کجا با خط  
کوی سجدت از لب آن خطا  
در دقت تو است روشنی ماه کن  
در دقت تو است آتشی بر روی بار  
کوی کعبه کعبه کجا با خط  
کوی سجدت از لب آن خطا  
در دقت تو است روشنی ماه کن  
در دقت تو است آتشی بر روی بار

این سوره خوانی بر زمین تو جانت  
اگر بخواه که تو را از آتش نجات  
این سوره خوانی بر زمین تو جانت  
اگر بخواه که تو را از آتش نجات

بردم کسک دست سبارد مردن  
تا در او مدت خزند و ز نور زار

قوت بدست او با کمال  
شاد باد آنکه تو بدوی ساز

دست پایش بسکک  
بیز آن لطفان چو شاد

تا کوی که بر تو رفت  
که گیس دل بود تو رفت

تا بسوا چشم او بر سر  
درب بسکک چو کیم در راه

لطف او چو بسکک بود  
دردش بر کوه از کوه بار

ز بسوز همکس بیاد  
کمانش در آن که تو خور

در دم مهر افرو دل لعل  
آه تو کوی بدی که سر

قوت بدست او با کمال  
شاد باد آنکه تو بدوی ساز

دست پایش بسکک  
بیز آن لطفان چو شاد

تا کوی که بر تو رفت  
که گیس دل بود تو رفت

تا بسوا چشم او بر سر  
درب بسکک چو کیم در راه

لطف او چو بسکک بود  
دردش بر کوه از کوه بار

ز بسوز همکس بیاد  
کمانش در آن که تو خور

در دم مهر افرو دل لعل  
آه تو کوی بدی که سر

آه تو کوی بدی که سر  
آه تو کوی بدی که سر

خانه بر تو که تو خورن ز عدد  
از بهار فراهم داری یاد

عاشق نعم از تو خورن نام خور  
اشق مهر دور دور مهره دیار

بازین مهر دور دل از دوره طوی  
که به بخورن فرسخ عشق خوار

چشم فرخ از دیدن آن ماه صبا  
کدام آنکه بکوه کوه که با

اندک آن ببلبل چه بیامان  
اندک آن مهر افرو مهره دیار

اندک آن گلستان گل در آن  
اندک آن شاد گلستان گلزار

اندک آن ماه مهر از بار  
اندک آن در حق آبر از گلزار

اندک آن سگ سگ سگ  
آه تو کوی بدی که سر

عاشق نعم از تو خورن نام خور  
اشق مهر دور دور مهره دیار

بازین مهر دور دل از دوره طوی  
که به بخورن فرسخ عشق خوار

چشم فرخ از دیدن آن ماه صبا  
کدام آنکه بکوه کوه که با

اندک آن ببلبل چه بیامان  
اندک آن مهر افرو مهره دیار

اندک آن گلستان گل در آن  
اندک آن شاد گلستان گلزار

اندک آن ماه مهر از بار  
اندک آن در حق آبر از گلزار

اندک آن سگ سگ سگ  
آه تو کوی بدی که سر

آه تو کوی بدی که سر  
آه تو کوی بدی که سر

فوقین از کون آنند در آن  
زین بلبغی تر نیاید بار  
مغنی از بار بلبغی  
بر مغنی از بار بلبغی  
اندر این نوع لغات  
پس گویند لغات کلام

فکر در آنست خوشین  
مخاشین خوشین  
دوران در سخنان  
مغنی خوشین  
سوی سبک خوشین  
کافران خوشین

دست خیزد از زلف  
کوهی که از زلف  
کوهی که از زلف  
کوهی که از زلف  
کوهی که از زلف  
کوهی که از زلف

کوهی که از زلف  
کوهی که از زلف  
کوهی که از زلف  
کوهی که از زلف  
کوهی که از زلف  
کوهی که از زلف

ایران

میزانین کوشش  
کوشش عذر در آنست  
میزانین کوشش  
کوشش عذر در آنست  
میزانین کوشش  
کوشش عذر در آنست  
میزانین کوشش  
کوشش عذر در آنست

ایرانان پس تو بر کوه

از ایران تو میخاطب

میزانین کوشش

کوشش عذر در آنست

میزانین کوشش

کوشش عذر در آنست

میزانین کوشش

کوشش عذر در آنست

میزانین کوشش





دل دقن مرا زین در آمد بید  
 و گزید مراد کجا بود و تن  
**دقن** فسرده لعل شیرین آن ماه بود **دک**  
 همه هست جوازه خواهر رخ  
 سیر انفس آن سر و سیمین  
 هم ناسیب است و بند و شکن  
 نگاهم اسرو آزاده جوان  
 گناز رخ آنسودن را چمن  
 بگذرد و سبزه بود بسور را  
 دل دقن نذا کردم آن یار را  
 ز تن کردم آن پامیان را میان  
 ز دل ماند با من گونم نه تن  
 مواجو پرستیش کارش  
 ز دل کردم آن پدها را  
 بابت پر تر است کارش  
**دک** بازم از ادسبجو قصه دلاب **دک**  
**دک** بفرزند دستورشاه زمین  
 در سلیم که نزدیک من  
 ماه رخ آن لعبت سیمین دقن  
 باز رخ چون سخن و باقی  
 چون رگ بر رگ بر یک برین  
 تا آن چون لک در بر رگ  
 در شکن زلف نزاران کره  
 ناز آن چون سینه مهر در چین  
 در که جسد نزاران شکن

گنم تو ما

**دک** کف ز تو چه نیست کار  
 کف تیغ اندام از جوین  
 کف تیغ کس که در این زمان  
 چون در کس که در دین  
 از تو دل تو بودم باریق  
 در تو تن تو بودم بزم  
 جاسین گفتی که در دل  
 جاسین گفتی که در تن  
 این تو که غیبم که  
 در دل تو که گویم که  
 کف ز تو چه نیست کار  
 کف تیغ اندام از جوین  
 کف تیغ کس که در این زمان  
 چون در کس که در دین  
 از تو دل تو بودم باریق  
 در تو تن تو بودم بزم  
 جاسین گفتی که در دل  
 جاسین گفتی که در تن  
 این تو که غیبم که  
 در دل تو که گویم که  
 کف ز تو چه نیست کار  
 کف تیغ اندام از جوین  
 کف تیغ کس که در این زمان  
 چون در کس که در دین  
 از تو دل تو بودم باریق  
 در تو تن تو بودم بزم  
 جاسین گفتی که در دل  
 جاسین گفتی که در تن  
 این تو که غیبم که  
 در دل تو که گویم که

بوستم کوم در دور شاد  
 پیش جواهر بین آن ناز  
 عیونان در حوران در شب  
 صدمه عید مایه است پیشگاه  
 انفرادان ز در جفته در شب  
 در آنش خورشید است زلف شب  
 یاد سبک بر زلف شب  
 کعبه عطار شد ز در جوین  
 کوهان از آرد بر آرد جوین  
 بو نگاه در آرد بر آرد جوین  
 کوهان از آرد بر آرد جوین

بوستم کوم در دور شاد  
 پیش جواهر بین آن ناز  
 عیونان در حوران در شب  
 صدمه عید مایه است پیشگاه  
 انفرادان ز در جفته در شب  
 در آنش خورشید است زلف شب  
 یاد سبک بر زلف شب  
 کعبه عطار شد ز در جوین  
 کوهان از آرد بر آرد جوین  
 بو نگاه در آرد بر آرد جوین  
 کوهان از آرد بر آرد جوین

کف تیغ کس که در این زمان  
 چون در کس که در دین  
 از تو دل تو بودم باریق  
 در تو تن تو بودم بزم  
 جاسین گفتی که در دل  
 جاسین گفتی که در تن  
 این تو که غیبم که  
 در دل تو که گویم که

بوستم کوم در دور شاد  
 پیش جواهر بین آن ناز  
 عیونان در حوران در شب  
 صدمه عید مایه است پیشگاه  
 انفرادان ز در جفته در شب  
 در آنش خورشید است زلف شب  
 یاد سبک بر زلف شب  
 کعبه عطار شد ز در جوین  
 کوهان از آرد بر آرد جوین  
 بو نگاه در آرد بر آرد جوین  
 کوهان از آرد بر آرد جوین

گنم تو ما









خدا سینه بشد اندک سید بری  
 چو رنگی که نغزده نشا ده چو شب  
 هم فرزند شد نامه ز کتب سیه  
 هم آید شمع غنچه از شب  
 مغلوب خورده در کسب هیچ  
 ز چشم دیده همان شد در آرزو کسب  
 یکسانه بر آمد سال کجا  
 کز جمال فروغ اندر زین بر  
**فرد**  
 اندر آنم که شمع سبزه  
 هر جا که هست چو شمع  
 کند در هر چه بود و دید  
 بر روی هر چه نیندودید

از دهنده کشته از غم عشق  
 فوج غلام دهانت در غم عشق  
 کاغذ کارل نمودم که مرا  
 کانی هم در دروغ از آن چو  
 دل دیو عشق خول شد  
 عشق از زین صابا کجا است  
 عشق از غم است طبع  
 دل ز غم چو کوه است  
 عشق چون با نوا کام روی است  
 با هم ملولان بر سر کشت  
 هر که اندر با عشق افتاد  
 که را

دار آن کوید عشق آید کشت  
 خندان کو ز دام عشق را  
 عشق بر غم از غنا کجا  
 عشق سوا کسب غدا به غنا  
 در همان کشته تر از آن عشق  
 غم از اند سینه آوز است  
 عشق از زین صابا کجا است  
 عشق از غم است طبع  
 عشق چون با نوا کام روی است  
 با هم ملولان بر سر کشت  
 هر که اندر با عشق افتاد  
 که را

هر که از عشق منت نمانده است  
 دل بشوق از هر چه دارد  
**دین**  
 در پس باده ما بوی هم دارد  
 در آن اندر دل بر روی آید  
 عشق بر غم از غنا کجا  
 عشق سوا کسب غدا به غنا  
 در همان کشته تر از آن عشق  
 غم از اند سینه آوز است  
 عشق از زین صابا کجا است  
 عشق از غم است طبع  
 عشق چون با نوا کام روی است  
 با هم ملولان بر سر کشت  
 هر که اندر با عشق افتاد  
 که را

عشق بر غم از غنا کجا  
 عشق سوا کسب غدا به غنا  
 در همان کشته تر از آن عشق  
 غم از اند سینه آوز است  
 عشق از زین صابا کجا است  
 عشق از غم است طبع  
 عشق چون با نوا کام روی است  
 با هم ملولان بر سر کشت  
 هر که اندر با عشق افتاد  
 که را

عشق بر غم از غنا کجا  
 عشق سوا کسب غدا به غنا  
 در همان کشته تر از آن عشق  
 غم از اند سینه آوز است  
 عشق از زین صابا کجا است  
 عشق از غم است طبع  
 عشق چون با نوا کام روی است  
 با هم ملولان بر سر کشت  
 هر که اندر با عشق افتاد  
 که را

**تسه** که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند  
 که جان شستم نفلز زانه برزند

سجده

**دف** که نقش خار را هر که کوه کاسته شود  
 که نقش خار را هر که کوه کاسته شود  
 که نقش خار را هر که کوه کاسته شود  
 که نقش خار را هر که کوه کاسته شود  
 که نقش خار را هر که کوه کاسته شود  
 که نقش خار را هر که کوه کاسته شود  
 که نقش خار را هر که کوه کاسته شود  
 که نقش خار را هر که کوه کاسته شود  
 که نقش خار را هر که کوه کاسته شود  
 که نقش خار را هر که کوه کاسته شود

ش خوب دوا است خوب سیرت  
 به در فسق اینده عز مؤمن  
 زب تو کون دین ای نود  
 زهر زخم را بر دنیا نقره  
 تو آن که هر از تو کوم ز مودی  
 با جلف جو یا که پیش تو آمد  
 با تا جدار که تو را نرسد او  
 با کجمان که تو بر کرمی  
 با پنهانی که آذر که نشن  
 با رودخانه که تو عبره کردی  
 با پنهانی که تو دشت کوی  
 با مغانه که از برج هر یک  
 ش خوب منظره ش خوب بخز  
 همیشه کانه که کوه کاسته  
 هر که در اندر جهان چون کند  
 زهر زخم را هر که کوه کاسته  
 نویسنده از فرخ کند جمله باور  
 سیه کرد بر بوک ادعایم مادر  
 همیشه بر دشتی باغ و دامن  
 بر از کج دنیا صندوق کو  
 ز کوه را در را از کوه غضنفر  
 بد لهن کوه که تن خضر هم  
 بندم شوک و آب شکر  
 سر پستان رسیدی بخور

**دول**  
 اول بعد از صلح که انصاف سینه بر  
 دل من برد و مرا از دل او بیخبر  
 اول وقت که مرگ من خبر بود  
 کاش من در کافری نترسیدم  
 که از خون جوانان از کافران  
 تا در میان زمین چو خون من  
 تا در میان زمین چو خون من  
 اندرین نگرش اول از تو شد  
 و بود نیز از آن فرود شد  
 که او کرد تان که من بودم  
 حال زین که است با کافران

**فوز**  
 بنی که استم از وضعش از کفار  
 فغان خوان که از این طوابع یار  
 شکر اول لب علی بعد از  
 میان منی و تو امید یوی یار  
 ز شرم آنکه اول کعبه میاید  
 ز شرم آنکه با تو تیر کز کار  
 ز شرم آنکه اندر جو کوی کلان  
 بهر کعبه پیش از تو فواده ارباب  
 ز کرم خشم از تو کفار حوره او  
 کفارند نه از این بدید کفار

**نفس**  
 زلفها را زلفش از تو است  
 باز شرم که کرده بود بر سینه  
 برابر جوی او بدین شرم  
 ز شرم جوی او از زلفت جوی یار  
 چو زلف در به که زلفت از کوه شرم  
 یکا زیاده در یکا عشق با بهار  
 زن منی بر من دیده بودیم  
 همی خشمی که من زن من حار  
 چو زلفت که خشم من غمخیز  
 زواجی که او از من سیدار  
 شرم

من بخلاصه مولانا علی ۳  
 و که سقت من ایا که من اصفی  
 این که اولم در معشراش اصفی  
 و قد لیقیند الظلمة المنتص  
 و من ناله بجزا نعت مولانا  
 این مولات با که اولی معشراش اصفی  
**نفس**  
 بهر کعبه خضایی و از تو حشر  
 که من بود بر کفارین آن است بخار  
 فغان در آمدون که با کعبه بر کشت  
 در خیز زین غم خیز زلفت در آرز  
 هزاران که اندر در شما کنم  
 از او دم خورم چو آن که من از  
 که او غم جویان کشید به خشم  
 انبریک بر خضایی او خورید یار  
 از صحرای سینه از تو شرم  
 از صحرای سینه از تو شرم  
 که با او در آن فرق بود  
 در استخوان جوی صبا کعبه یار  
 از صحرای سینه از تو شرم  
 از صحرای سینه از تو شرم

و قد لیقیند الظلمة المنتص  
 و من ناله بجزا نعت مولانا  
 این مولات با که اولی معشراش اصفی  
**نفس**  
 بهر کعبه خضایی و از تو حشر  
 که من بود بر کفارین آن است بخار  
 فغان در آمدون که با کعبه بر کشت  
 در خیز زین غم خیز زلفت در آرز  
 هزاران که اندر در شما کنم  
 از او دم خورم چو آن که من از  
 که او غم جویان کشید به خشم  
 انبریک بر خضایی او خورید یار  
 از صحرای سینه از تو شرم  
 از صحرای سینه از تو شرم  
 که با او در آن فرق بود  
 در استخوان جوی صبا کعبه یار  
 از صحرای سینه از تو شرم  
 از صحرای سینه از تو شرم

بوسه زان لب شیرین بیاخته ام  
 هر کجا بوس تو آمد دل و جان پر خط  
 هر که خیز ز کسر بر دهن دارد از آن  
 تو دلم مردی و ایماه تو را پیش خیز  
 مایه از جمله بت رویان خیز دگری  
 مایه اما تو و با عشق تو حالت دگر  
 من همه دل خویش گنجه داشتی  
 بگذر بودم بر ز عشق بس بر پیش کن  
 مایه تو اودیده ام ایماه دگر نشان ام  
 عابر گشت لنگار که تو در پیش من  
 در نبود تو چنین بودم از مرز مکر

**دله**  
 عشق جز عشق مرا بدستواند نمود  
 دوست بر کعبان زنت ای دلبر

مرا بر سپید از رخ راه و خیز سو  
 ت بسخ گفتنم ماه در سپهر  
 چو سرو سیمین بود در چو مال از زندی  
 مگر ز رخ بنا لیده رزقه اندر  
 کدول تو ببار دگر ز لقیه شد  
 مگر ز عشق کس پر خارداری  
 مگر ز خواجه بکه شتر بر اثر صید  
 مگر ز باروی سیخ با کوه چو  
 مگر ز ماریسه دشتی شب بالین  
 مگر ز کزدم جو آرد و دشتی لبتر

مگر هوای

مگر هوای دل از تو سزده اند بقره  
 مگر شرف غذا کرده بجای مگر  
 جواب دادم کایاه دور عالیه نوی  
 نه من ز رخ کشیدن چنین شدم تا  
**دفر**  
 مرا جدا کن در گاه میر ابو یعقوب  
 چنین تر از دسر افکنده کرد حشمت بگر  
 هر که آمدت است اندر سر  
 کور ذر گاه میر با مکلز  
 در جهان مده است ایمنت  
 مدتی گانده برز که ببه  
 آسان خواهد که بر در او  
 یاد بر بر بکستین چاکر  
 بکش نه در جهان گشت بند  
 هیچ در گاه از این مبارکتر  
 آمد و مرا اناشت کرد  
 که نبد دل درین مبارک در  
 در تو را خواهم گشت اندر  
 که تو را قدرت است اندر دل  
 در کفر خیر صاف کنه کند  
 مر تو را رفو خواهد و قهر  
 تو بین در دلم مده کن  
 ما تنم تو را بر مده کن  
 گشت نه بر هر گشته با است  
 کس سازد چو گشت نه بر  
**دفر**  
 مر مراره بدر کمر بوده است  
 که شد ممت با بگفت رهبر

سال از در پیش تو گشت  
 از چو دره در دام تلخ ام کرم  
 با در پیش من خیزد هم در سار  
 با در پیش من خیزد هم در سار  
 با در پیش من خیزد هم در سار

صد آن گشت مار ز بند جودن داد  
چا و نعت مار از من درین مدار  
چو نشت بر از ماده ماده خواران  
هین بخت و گزند باشد بسیار  
بخانه انون که نکت عاره لاله دسد  
رانه کوه چو دپای سسش هموار

**دست**  
از سپر حنک بنه بوسه پیار  
اینه حنک دور شتی کج کار  
حنک کی بونه و دلش دیزی  
خوشیق را در مار بخر مدار  
هر روز در سخر پیش بکمر  
هر زمان تازه خویا پیش سگار  
چرخ از دست تو را دیدم لب  
من بصد آیدم چندین بار  
چرخ از دست تو را دیدم دست  
رقی از تنم بگذرد  
یار کا یافته در خور خوش  
بده آن کن که نکو داری ما  
تو خرم یار بنایا بجان  
من چو تو یام هر روز هر روز

از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز

از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز

دستان

**دست**  
بجان بگویم ز آنت را فرودار  
ز آدن خورشید انور ازادی  
کند زین را در کمر  
ز آدن بگویم ز آنت را فرودار  
ز آدن خورشید انور ازادی  
ز آدن بگویم ز آنت را فرودار  
ز آدن خورشید انور ازادی

**دست**  
از سپر حنک بنه بوسه پیار  
اینه حنک دور شتی کج کار  
حنک کی بونه و دلش دیزی  
خوشیق را در مار بخر مدار  
هر روز در سخر پیش بکمر  
هر زمان تازه خویا پیش سگار  
چرخ از دست تو را دیدم لب  
من بصد آیدم چندین بار  
چرخ از دست تو را دیدم دست  
رقی از تنم بگذرد  
یار کا یافته در خور خوش  
بده آن کن که نکو داری ما  
تو خرم یار بنایا بجان  
من چو تو یام هر روز هر روز

از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز

از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز  
از دست تو یام هر روز هر روز

دستان



براحت از روز دریا امروزی درین سفر **دست**  
 که از در آستان اندر کشد پوزه  
 هر زمانه بستان را جعفر پوشد صدا  
 در پیمان پیش از آن حکم کاندر آستان  
 هر کجا غریب است برشد باین معنی خاست  
 سوسن سیمین دقایق بر آفتابش روی  
 بر توان چیدن ز دست سوسن از آیدم  
 در عنوان از چشم بدترند هم زمان هم زمان  
 سینه سماچه چو تویند اندر آویز ز بار

**دست** هر زمان از نقش کاکون هم روز زمین  
 چون نگار خانه دستور کرد سبزه  
 پدیدت از بر در گاش کند روز کردار  
 آتش خشمش و دوزخ میکند از پیدت  
 در حق سپرد لا در موم کرد و چون حسکت  
 کرد چشم شتر زه مژه کرد شتر

ادشاد

از شنای پاید از دیدار او چشم کور  
 سایه او برها افتاد روزی در کجا  
 ممتحن را دیدن او با از غمها خج  
 اسب او بنهاسم بر طبق آگاهت  
 از سر در پانامور فرزند کاندر زوزکا  
 تا بتابیدیم روزان لغت سکت  
 کاروان باش دروان را از طرب

**دست** همچنین نوزوز خرم صد هزاران بگردان  
 همچنین ماه مبارک صد هزاران بر سر

از کار و لغت پند از لغت پندار  
 هر روز نوحه عتاب و دیگر بهانه  
 تو بایدی که مال بختدان از روی خوش  
 دل مافه مدار و برابر و مزن کره  
 بره سپاره و سگ برادر کنایه کره  
 جز ناز و جعفر عتاب چه دار و کس  
 مافوش بود عتاب زانی خود کند  
 پیش من آنکه بر نمانی نیز کرد با  
 از بهر کوشه که ز تو خواهم از کجا  
 تا هر دو دارم از تو بپوش آه بیکجا



منه بکنار بوسه بخوراهم زهمپسکس از تو بتابدین تو کردم قصصارا

**دله** بوس و کنار دلدو سماع سرفه را دارم در کمدولت دستور اثر بار

دل هم نشود بر براق یار سبوره هم نخواهد پرسیدن و سلام زور زور

اگر ذوق نبوا چشمم از پس دلت مانش منم بلکه دارش معذوره

ز کام آرزوی خویش که شده ترم عجب مدله که عمنان باشد در بوز

**دله** *اینجا که در کمال آرزوی خویش که شده ترم عجب مدله که عمنان باشد در بوز*

مگر عطا که مراد ادب استم چه ماوشان بر کام دل کاشتم مطوق

تو انکرم بخدمت تو انکرم سبوره تو انکرم بنشاط و تو انکرم بسوره

چه عدد باشد اگر تا زیم بهم منم بدع او سخنانه چه نولو مشوره

چونم در کش بر کرم انکه حاصل است بچشم گوید داود بر پشت زبوره

**دله** مراد بدین او سخنان کنایه معذای که خسته دل شده ام تا ز او شدم محبور

کوس نزد کوفت عید زره سیکار روزه همان که لشکر از پس برود

برابط خاموش بوکت سخن گوئی وقت سردی گشت از فشار

**دله** باده زمندان نهادی بحسب

غیر از کله برای دلاور بحسب کله

خانه ز کله کله خاتم کن

باده موسس مار و بیل در بار

شکن از در و ادعید نشن

تا با همی شایم بسیار

عالم منم که سلیمم هم

زایه عصم که ننده دارم هموار

زایه و دین زینده است

در بر کاشی که منم انداز

**دله** *باده زمندان نهادی بحسب غیر از کله برای دلاور بحسب کله خانه ز کله کله خاتم کن باده موسس مار و بیل در بار شکن از در و ادعید نشن تا با همی شایم بسیار عالم منم که سلیمم هم زایه عصم که ننده دارم هموار زایه و دین زینده است در بر کاشی که منم انداز*

بازتم سنا و حد تو خنده بقال

بزنش در سپردم بر روز و هر روز

م بود با ما خنده از روی دل

چو بود روزی فیروز از اندر حال

ببین زلف من از بر آفتاب

که بود بدین از درش حال ام قال

چون چشم نه در صورت صورت چشم

انف تو دل تو صورت تو صورت دل

هم نیم سو خود تو درش نشان

هم ز حال زلف تو قال ابوال

از ناله همی گشت کله کله بی

فرزیده همی گشت از باغ بیابان

بازتم سنا و حد تو خنده بقال

بزنش در سپردم بر روز و هر روز

م بود با ما خنده از روی دل

چو بود روزی فیروز از اندر حال

ببین زلف من از بر آفتاب

که بود بدین از درش حال ام قال

چون چشم نه در صورت صورت چشم

انف تو دل تو صورت تو صورت دل

هم نیم سو خود تو درش نشان

هم ز حال زلف تو قال ابوال

از ناله همی گشت کله کله بی

فرزیده همی گشت از باغ بیابان

از ناله همی گشت کله کله بی

فرزیده همی گشت از باغ بیابان

کتاب چو کتاب نشد از صورت انتقال **مست** در علم دادن دنیا **مست**  
 اراده هر دو در بین پیش از **مست** در آنچه ضایع کنی برابر **مست**  
 گویش در پند و اندرز **مست** در غنای بیار از **مست** در نفس با که بر **مست**  
 عشق آید از آن که در **مست** در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست**  
 با همه کس از دست بود **مست** تا به یاد ازاد **مست** در غنای بیار از **مست**  
 معنی را با نام اول از **مست** در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست**  
 بنام کس که در علم **مست** در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست**  
 کرد این معنی که **مست** در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست**  
 در راهی او بلند و در طبع او بلند **مست** در غنای بیار از **مست**  
 در عشق او بزرگ و در عشق او **مست** در غنای بیار از **مست**

چون نوز

چون نوز در کتاب **مست** در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست**  
 از ملکیت در کتاب **مست** در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست**  
 همچون نوز **مست** در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست**  
 در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست**  
 در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست**  
 در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست**  
 در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست**  
 در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست**  
 در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست**  
 در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست**  
 در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست**  
 در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست**  
 در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست**  
 در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست**  
 در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست** در غنای بیار از **مست**

زین سینه نشسته بودم در آن روز  
 زین سینه نشسته بودم در آن روز  
 زین سینه نشسته بودم در آن روز

از هر ایگه بریم و غم نشیتم  
 که بیایا و دمان تو لاف ناید موم  
 طراوت کور از آنش نه اولی است  
 بر رخ ماقده دل بر چه توان تو بین

نیس است و یکس نظرش بایس  
 زان که حکیم است و یکس نظرش حوی حکیم

مکن دست تو خواجه نسیم در است  
 یکدست که فرخ در بر بندم ز نسیم

بوزار

بفرود است بر رخ خطیوت سیم  
 سیم را شاید اگر در دل جان جگر کنم  
 زلف نسیم تو از زردنیکه ماید است  
 بجم روح بر غنچه چو جم از برجم

بار ریت مرده بر کند جنم  
 با چون بیدر چغش بایک آید ز  
 با ده خور آن پراکنده نشسته هم  
 غیرت رویا تا با هر کار شوم  
 زان که لعلش بر کن دزدنک فرج آ

روزه پرست که از هفت در است او  
 سواش زود بر او دل یک است دم

بفرود است بر رخ خطیوت سیم  
 سیم را شاید اگر در دل جان جگر کنم  
 زلف نسیم تو از زردنیکه ماید است  
 بجم روح بر غنچه چو جم از برجم



برتبت گنم فر از این میان بهار **۱** بکن پیش رو میخوان ترکستان  
 زلف و عارض ساج صیاد و جاع سفید **۲** بر در و بالا ماه تام و سرد در آن  
 زلفش اندر تابت و تایش اندر کش **۳** بچویش اندر جمع در بخش اندر جان  
 بر پر بند و پندش چو با لیس **۴** برج بهار در بهارش چو در فیه صوان  
 دهن چو خایه دانا در ستاره خوراد **۵** بکارش بید اندر جان بخایه در آن  
 بن مخلص دل مرا بدین **۶** چو وقت بوسه بود بر پیش رو ترکستان  
**فوق** **۷** در وقت عزت سرد نه وقت جلوه شرح  
 سر نه وقت در وقت حکم نه وقت بار کن  
 یسر که از دست آوستی **۸** شاه که زیر عمت آو کوان  
 چمن بنید و نهدش **۹** مست نموده که نای جان  
 از ستمه اودت راستی **۱۰** از نامه کادت از خون  
 مجموع از رابا تو مرهم **۱۱** در دنیا ز رابا تو در مان  
 پد پیش عمت تو آوند **۱۲** در روز پیش قدرت تو آوند  
 سان خیزش کم ننگد هرگز **۱۳** اینک که هست از کوفت تو آوند

نزدان

**نزدان** **۱** نوزان ملک منم از نوزی **۲** کوفخانه منم از آبدان  
 آن با نیا که از سلیمان **۳** چو نای از که تو عدل نامم  
 در عیم در وقت و حکمت تو **۴** چه مهر از لایق چه نوزان  
 آن کجا که در در شاه **۵** آن که با یکی با یکی  
 رسم بقاد و بریت لغت نوزان **۶** زینمه دولتم ام اربان  
 آن پادشاه در کار عادل **۷** نه در آن اندم کم نایم  
 کور است بر همه سلیمان **۸** بهمان تو از شین آن  
 بخواره باش که جانان **۹** بیاید از تو از نوزان  
 آن حق مشتاق حق تو **۱۰** چو نواز که شیدا با نوزان  
 کزده بدت از ده جان **۱۱** هست بر پیش چون توانی  
 اندر از او نشاند **۱۲** که تو است بهشتی بیای  
**نزدان** **۱۳** نه میان دارا که نوزان **۱۴** نه غم منم از آن چو نشتان  
 کز کوفت که حکمت عیان **۱۵** کز کوفت رو با بود که کنم  
 ازین وقت که حکمت عیان **۱۶** کز کوفت رو با بود که کنم  
 ازین وقت که حکمت عیان **۱۷** کز کوفت رو با بود که کنم  
 ازین وقت که حکمت عیان **۱۸** کز کوفت رو با بود که کنم  
 ازین وقت که حکمت عیان **۱۹** کز کوفت رو با بود که کنم  
 ازین وقت که حکمت عیان **۲۰** کز کوفت رو با بود که کنم  
 ازین وقت که حکمت عیان **۲۱** کز کوفت رو با بود که کنم  
 ازین وقت که حکمت عیان **۲۲** کز کوفت رو با بود که کنم  
 ازین وقت که حکمت عیان **۲۳** کز کوفت رو با بود که کنم  
 ازین وقت که حکمت عیان **۲۴** کز کوفت رو با بود که کنم  
 ازین وقت که حکمت عیان **۲۵** کز کوفت رو با بود که کنم  
 ازین وقت که حکمت عیان **۲۶** کز کوفت رو با بود که کنم  
 ازین وقت که حکمت عیان **۲۷** کز کوفت رو با بود که کنم  
 ازین وقت که حکمت عیان **۲۸** کز کوفت رو با بود که کنم  
 ازین وقت که حکمت عیان **۲۹** کز کوفت رو با بود که کنم  
 ازین وقت که حکمت عیان **۳۰** کز کوفت رو با بود که کنم

نزدان





بمعلم دارد دارد چه ضرب علم و عمل  
بزرگه چه باید شجاعت مردی  
هر اچگونز نو پیش طبع او ز بسکت  
رضاء او کجا پاند با به طبع  
سخن را کجا پاند بمعجز عیس  
بصحت بصح آب روش را  
رسیده پهلکاش با سجد ملک  
دهم دهم چه در دست کس ما  
ز در کفایت او دیده هم کس  
بیخ پاره کند در قمار حول اولاد  
از رخسار کان را هر که گویند  
ز حسرت حسرت تو در نما عو  
نثار گویم لا کفایت نثار تو من

بدان ماند ماند بکعبه سر بردان  
ببرنگه چه باید کفایت و حسان  
رفیق چگونه بود پیش حد او کفایت  
اصفال او کجا پاند بکعبه سر بردان  
العز را کجا پاند بکعبه سر بردان  
بخشم چه پیشم آن زمان زان  
گرشته هست اولاد چه از کعبه سر بردان  
بر بر چه بردار غم زان  
ز در دست او دیده هم کس  
ببر عیب کند عیب از حول اولاد  
چو کعبه چه دید کرد در کعبه سر بردان  
ببارش گراشت فریغ نثار  
ترا بیا هم همچون ز خواندن  
بمستغیب بر برسان  
بصفا نماند که با کس بران  
بصفا نماند که با کس بران

بمفیان در کعبه سر بردان  
انگشتن در کعبه سر بردان  
میدار کعبه سر بردان  
مراثت کعبه سر بردان  
حافون کعبه سر بردان  
بخش بود آن کعبه سر بردان  
دانش نماند که با کس بران  
مقال کعبه سر بردان  
بمستغیب بر برسان  
بصفا نماند که با کس بران  
بصفا نماند که با کس بران

بمستانند اندازد کعبه سر بردان  
بمستانند اندازد کعبه سر بردان  
بمستانند اندازد کعبه سر بردان  
بمستانند اندازد کعبه سر بردان  
بمستانند اندازد کعبه سر بردان  
بمستانند اندازد کعبه سر بردان  
بمستانند اندازد کعبه سر بردان  
بمستانند اندازد کعبه سر بردان  
بمستانند اندازد کعبه سر بردان  
بمستانند اندازد کعبه سر بردان  
بمستانند اندازد کعبه سر بردان





نزداد عرض او عزیز تر است ، ار از مرت و عزیز دان  
 در جوانی بزرگ نام داشت ، وین عجب بود مرد جوان  
 تا هوا را بدیدمش کنار ، ماطف ایدیدمش کربان  
 تا بکار ریش شود بگو ، تا خرد آید از هوای بکران  
 ووشش یار باد و شب جوان ، عمر در امبار هم نفسان

**بزرگ**  
 نسیب آن بدین سخن گفتند ، مرا اینده که مفرزشند بیدیدند  
 چه میدود در از خویش در تان ، سباه دیوه فکه در تان است جوان  
 بر او نماند که بار آوردن خوب ، را بدیدم تان زد کندی آورد  
 چه در وقتش میباید در جانش ، ایم در تان نه از او رفت اوران  
 نسیب آن گفتند که در ازان ، را اینده که بسید که از ترش او  
 ببارد از تیر بر بند گلان ، باغ عادل رخ ضلعه گاه باز کرد  
 و این کتبت در جوش که رفتند تان ،

ان زنا

**دور**  
 آن ز بند جوش بر بندد ، دان ز من جوش بر بندد  
 مثل او نیست و من بجا ، ای پند کیم بر این سخن  
 طاعت او بر من سخن ، در بر بند که با هم بود  
 فغان او بر من سخن ، ای پند کیم بر این سخن

**از**  
 فغان او بر من سخن ، ای پند کیم بر این سخن  
 فغان او بر من سخن ، ای پند کیم بر این سخن  
 فغان او بر من سخن ، ای پند کیم بر این سخن

بمن امر بر گمان اندر همین گدا ، یسره صفتان اندر یار و گدا  
 اندر جهان سر آمدیم بنم گمراه ، اثار میش از کف دنیا بار و گدا  
 همچون فرخنده حرکت فغانها ، از بر تو از که مر و از بند گدا  
 فاسد سر را که چون ز جور آرد ، و این چنین هر چه در ز جور آرد  
 در پیش و نماز بناید نهاد روی ، اندر جور آن که بود در جور آرد



با چنین همت شامانه اندر سر اوست  
 دست راوان جهان کومه کوه از رادی  
 بکنند هر چه پیشه ایران در خواهد لرزه  
 همه مریان جهان بیدار از او یاد کنند  
 ارضان که بدو خوشین اندر فکند  
 نذر یار چو سپید از تو طایر بود لرزه  
 از وفات تو سرشسته دل او در خوف  
 نمنت او همه است که از روی زمین  
 دل بدخواه تو پیش تو بدوزد بکنند  
 تا همه روز سوز او بود چشم زمین  
 بر او دل او بار همه کار جهان

روز دماند که بهمت رفتند آهسته  
 که کند دست بر بنان زبزرگ کوه ماه  
 ارمه پوشد ترا آیه تو از هر کوه  
 خاک بپسند و پالانید از خاک حنا  
 زان صایف پر سخن نشوز آه آه  
 بیدار در کسب نهادت کلاه  
 از نمودستی اورا بونا چندین راه  
 بکنند نام عدوی تو و نام بدخواه  
 همچنان چون دل آتش بدان کوه  
 تا هرگز بر کوه بیدار میآه  
 بشنواد از فرخ این دعوه و این لفظ آه

دوست اورا همه کام وهو اراهمای  
 ایند اورا همه جا و کلان پشت و پناه

زمانه

زمانه رعم مرا ای برف ستاره دماه  
 کلان بود که تبه کرد جای بوسه من  
 شبی بگردم اندر کشید و آه که میش  
 حریف دادم روشن تو را در چه کوش  
 کوزن لکانه کتم نورم که هر یک کوش  
 کمان کبوش است و ماه بر کشید  
 همان کبوش او پشت تا کند ماه  
 نش صتر القوم را بود که بود  
 در سبت مدت اورا بر کوه در کوش  
 که همت همت اورا بیدار میآه  
 ز هر ستر که مراد است عفودش در کوش  
 شتاب کبیر در کوه وقت پادشاه  
 ای اگر شتر مردت ز خاندان تو نام  
 در کب بعد همیشه وزارت از تو نیاز  
 مگر کما دت تو ز در روشن است که کس

خطر کشید بر انقراض سپید و سیاه  
 ز عالیله نژاد جا لیکاه بوسه سیاه  
 که از میان شب تیره حرب با بد ماه  
 که من کلمه کلمه نوی او مساز آه  
 چه چه کوش بدو پشت کنند کوش  
 ای بیده کون او سوخته کشته روی چاه  
 که هر ریزش شریف از آن نایاب آه  
 که از لکانه کز مده بماند اندر چاه  
 چه کوه تر بر او معرفت کوش کمان  
 صبور کرده و هسته گاه با افزاه  
 ای با فرزده وزارت زور کار تو چاه  
 بزرگتر شد یارب تو بر فراز و کمان  
 مانند مانند اندر جهان از او آه

اینجا

نار بنگ ایبریت لکش سپار  
 دل تو لشکر اور از اف و لشکر گاه  
 نگاه داشته باشد همیشه ملک از بد  
 که که داشته باشد محبت تو نگاه  
 بنامت از سفارند رود بر رخاگ  
 چه صد خوار از او شیر که دآن رود باه

**دوم**  
 بد بنبار د مجلس بد بنبار د صد  
 بد بنبار د گشت و بد بنبار د گاه

بچشم منتش از سوی آسان کنی  
 یک سماک ناید سیاه و زوزی چو چاه  
 برابر جسمم جان را نگاه دارند  
 هم نوزند دنیا خوش داشت نگاه  
 چرا گویم که در استنم هر کوه  
 که باه خوش پیروز خوش نگاه  
 کسی که نام بزرگ طلب کند نه نکشت  
 که کوه ز جیسم او ناید گاه  
 هر بر جان گذر زینن ایراند  
 باستانه او بر نهاده آند جباه  
 به نیم مرتب شد هزار پادشاه  
 بعد گند مکر آید به نیم پاد آراه  
 لب که که کرد و هیچ غدر گواشت  
 دل گمش از آن کس محبت غدر گوا  
 خوار و رسوا است نهاد برکت  
 ز آسان درین قدر و فزون صد آه  
 همیشه تا بنفوس کار چون بد گاه  
 چنان که بنفوس سنجو از چرخ بدخواه

چون بنام او بود و روز کار است  
 در این نام او ناید و روز کار است

از لایحه



ارز سبزه مرا حشمت و جاه تو بجاه  
 دقت که دار تو ما هر بر بود از بر ناه  
 از هر سایه در گاه تو سر مایه عزت  
 از بلاهای و بھای جهان پشت پناه  
 و جیب اثر کاین بنده دیرینه تو  
 نیستی عیب روزی و شبی ز این کتاف

آتش عارض من کرد بنا گوش سیاه  
 دو شب تیره بر آورد ز هر گوشه ماه

کاش از پانصد و شانزده نگذشته هنوز  
 چون توان دیدن آنقدر حق چو سیم  
 روز کار آنچه تو آتش بان روی بگرد  
 بستم جا که کوسه من کرد تباہ  
 بچند خون ز دل من چه بر دیش مکنم  
 تو انم کنم از زرد بر آن دور نگاه  
 بکند روی سیر کرده بو کند خورم  
 کان تبخ به عسر ملوکه کنه  
 عارضش را که دنت هم سایه جوش  
 خوشی داشت کس از او هم نگاه  
 که یکتین ویرانی میکشد بود  
 این من از حواش شسته تم در گوش  
 آنکس که که کریان چو از او یاد کنند  
 هر رخاک نهند از قبر جاه جابه  
 جابه جوینده بر آن دست با جابه کونه  
 هم از مرث آنکس که بود در جابه  
 من از ایندوت صدق بشوم که شدند  
 هم از مرث او با کمر و روز و گاه

بقدر غمشان است در خانه او  
 او بکس نگوید هرگز یک قدر میشت  
 او بر شاه بگذرد و بگذشت غزنا  
 زنان خداوند مر این است با قدر داد  
 برسد جان از مرتبت جاه و خست  
 او بگذرد و بگذرد از آن یافته کمر  
 برک گوید که بگذرد زینکونش

تصویرت بهستی در صدره بهای  
 هرگز بسوزد از تو روز مرا جدا

تو سرد جو سپار روزگار بهار  
 شیرین تر از میوه و انگور میساز  
 سیکوتر از بهار پستان از لکازی  
 در دل کجا عیقا در تن کجا جان  
 تو یار ملک در نوحه در زبان  
 سیکوتر از هوای دانه دم هوای  
 چایک تر از قند و فرخ تر از هوا  
 در بر کجا شو در چشم در شنان  
 هم ماه با کله هر کس در با قبای  
 سر دولت بخوانم خوانم چرا خوانم

تا بر بود و لیکن ماه سنی نپوش  
 از جمع خون رویان من خاص مر تر آیم  
 من مر تو را اسپندم تو مر مرا اسپند  
 بر تو بدل کوزیم بر من بدل بخوئی  
 ماه غزل سران مرد ملک ستایم  
 نه که ملک ستایم آنرا همی ستایم  
 آن عهد سیکو آن عهد بر دما بری  
 ام ملک را جلال هم فضا را کلا  
 میر بر بک نام کرد در آن سیح  
 هم مصطفات کیم هم مر ثقات کیم  
 از صم در از تواضع کوی که زینتر  
 برورد کار دین آموز کار فضیلا  
 هر بنده را کلید هر خسته را غلا  
 جنبیده را امید فرخنده را زینتر

سر در بقدر لیکن سر و پنخ سر آید  
 اساید که من تر ایم مر ترا که تو مر آید  
 من ام دفا میام تو ام دفا نمائی  
 من سوی تو کرایم تو سوی من کرای  
 از تو غزل سران مرد ملک ستایم  
 او کور است دین ایزد بر خلق ناپسند  
 آن عهد پاکدیز آن عهد پارس  
 ام داد را ثباته ام دهر را اقبای  
 شیر ملک شاد رشتا جهاکشای  
 اگر چه نه مصطفای در چه نه مر ثقات  
 از لطف در از لطافت کونی کونای  
 هم پیشه و فایا همیشه زکای  
 هر کشته را روانه هر دور را ای  
 در مانده را کجاست در پیش روانه

هر جا بتر که داور ز ایند هر رو آید  
 با هر که عهد کردی یکدیگر و دیگر با نه  
 جان که غم باید میرد دست غمی  
 اینجا که رزم جو نه و یاه و شننا  
 چون شیخ بر کسیدر کینه جهان  
 مرد هر زمانه کیستی اهی کشا  
 یک مینه تو دارد ز مین ز روشا  
 که جهان یکیشی شاه ملک سپهرا  
 هر هفته عالم را باز پیش رود  
 در فرض بزم کون در بزم رزم سازا  
 هر جا یکدیگر که در شرب از آیدی مطفرا  
 مردستان دین را یکدیگر هم زاری  
 خرقای لغات لغت مو افتا  
 چشم مخالفان را چون پاکسته حار

من جگر بندم هرگز باین رود آید  
 این هر روز در فنا بود تو خود هر فنا  
 جان که رانی با بدیشاه بلند آید  
 در آنجا که بزم سازد کشنده عطا  
 چون جام بر کشتی نشاند عطا  
 مدحت هر زمانه طاعت مهر ز آید  
 ای که چو تو در روز آنگون کنکرا  
 در هر کسی رسید میرا ملک قضا  
 هر ماه جسته در راه شیخ در افتا  
 او ز بدضم جنت بر یکدیگر نیا  
 چون باغشتر ز کاشک مظهر آید  
 مردستان دین را یکدیگر هم ز آید  
 این راه هر ساله داورا هر ما  
 چشم موافقان را چون نمعه طوطا  
 باغشتر

تا اشک روشن دایم همی بگردد  
 با نیند باد عمرت فخرده باد روزت  
 چون آسپار زین با چرخ آسپا  
 با نازده با هوا را هر روز آسپا

دایم بفتح و حضرت جعفر بن مادی  
 پیکوشن ز میسی پختن سما  
 در

شاه خسرو در شهر یار و امیری  
 که بدعت ز شمشیر او گشت فانا  
 ملک فرخ و ملکش سپهرانه  
 جهان خسرو سیرتش خسرو آید  
 نه چون او ملک خلق دیده مکتی  
 نه چون او سخن خلق دارد نشا  
 هم میرا و سوی ایند پرستش  
 اهر شغف او جستی دآن جهان  
 سپه برده اندر دل کاوستان  
 اخط کرده در روز کار جوان  
 بزم اندرون آفتاب میزای  
 از بزم اندرون ارژنده در مان  
 هر چه کردن جهان کشا  
 اهر حله بردن حصار ستان  
 ز باد سو آران تو کرد کرد  
 از نیقی که لشکر بدو بگذرا  
 بکنند اجد چون تو خنجر بازی  
 ا بجنبه جا چون تو لشکر بر  
 تو را اسپان کرد لشکر نباید  
 که شمشیر تو خنجر کند با سبان  
 ندارد خط پیش تو کوه آهن  
 که آهن گذاری دایم کلان

جهان را گرفت و ز بدعت نشسته  
 به برپوزی ده است اسلانه  
 اگر چه ز نو شیردان در گذشت  
 با نضاف دادن چو نو شیردان  
 که هر چه چو است در تو باری  
 سعادتی چو سبزه است از تو جانانه  
 هر تا کند بیدار اندر بهاران  
 بی غم از زدن از در شب باغبانانه  
 بزم اندوزن و لغوز تو بادانه  
 بوقت بهاران بسیر بهاری  
 بوقت فغان هم اسیر فغانه  
 تو با در جهان داد و گستر  
 تو با در جهان خسر و جاودانه

**دله**  
 چنین صدر از آن شده بگذران  
 به برپوزی ده است و کلام آنه **ایضا**

نشسته محکم و عدل و داد گستر  
 که بی چاکر او نیاید دیاری  
 بدست انداز جهان گشته پند  
 چو میان مهر بسبر که هماری  
 که کم است و ز کرده و تازه رون  
 جوان است و گشته دیاد قاری  
 نه عهد و نیز گیش منستمان  
 نه جهان و کردار او را کناری  
 بهر ما در مال بخشید جهان  
 بهر زایر ز بخشید بهاری  
 ترسید ز بخشش او سر  
 چو از لبه شاه ایران حصاری

کادری

سعادتی میان بخت و دستش  
 بر او در از زور و آهن جوداری  
 بهر کار او را کند بخت یاری  
 جهان را نیاید چو بخت یاری  
 مگر تا تو افند یارش نخوان  
 که آید ز هر لولیش افند یاری  
 ز شاد که از تو جهان است نوز  
 نه صمیم هم در جهان سوکوداری  
 مکار نشان بیشتر مرغ باشد  
 مکار تو شوکت میگو مکاری  
 چه کار در دهر که در کوش هر کس  
 رنگ تو صمیم هم که شواری  
 مرا جابه خاصه خویش داری  
 چه شبه مرا پیش از این اشغاری  
 چو طایرس رنگین مرا جلوه داری  
 ای باد کس چون تو کشفه بهاری  
 قیاس تو چون تا جوداری پوشد  
 ای با در اجابه تا جوداری  
 فرود مرا از این قیاس تا قیاست  
 ای با در اجابه تا جوداری

**نفر**  
 دله از او هر زمان تازه سودی **دله**  
 عدو را از او هر زمانه ز مایه

وقت عطا خوش خوبی تازه رون  
 بروز دعا پرده کاسته  
 مگرودی او امانت رویش  
 که ز نور گستره در هر مکان  
 یکا امانت میسکن کرد  
 ای همان زیر هر مرغ و هر زحانه



از او رازش توان نهفتن که ریش  
 صد اندیشه در دل کرت پیش آید  
 جویش مانگار دیده و بسکن  
 لکوار ای و بد پر او مملکت را  
 بنیده است هرگز چو تو هیچ ز آکر  
 عطا بخش از آده و زرفشان

**فرز**  
 ای باد بهار بر صبر ما رخصه داری  
 مقام کلر سینه نو بر باغ که آری

هم اول روز از تو هم خوش آید  
 زلف سبغ داشته درش در غوغا  
 جویش بر آن ماه زین تا وقت ندارد  
 تو با کلر بسوزن ز روز غم در نفس  
 ز درش بگفت دشم از زلف آید  
 ابو فرغ حقیقه در خیال هر چه است  
 شام که تو را نشد صیقل بر زرد  
 کوه بهر شب سوخته عود تمیزی  
 نه تا تو هنوز اندل آن زهره  
 دامن که تو باز لنگه او جسته نیازی  
 در برگ ترو بنشین تا بر شای  
 دزد و رب او که ام هم دزد نهاری  
 پیش ملک شرقی همچو شکر کنده آری  
 اگر در او بنم زمان چشم شای

او

شادی و خوشی خواهر و مرده شاد کن  
 چون مرشد او کوراد در تو کوه کرد  
 افزون دهد از طبع و زانید نشه تو بر  
 کوه که خدا از بی آن داد تو را ملک  
 ای بار خدای سلطان ایگه را تو  
 کیوت تو بر است و در کوه تو بر ما  
 شان جهان روی نگاهه بدر تو  
 نه شاد همیگرم ز خیابان بوی گهای  
 در خانه روت در خانه تو ملک  
 انکس که تو را اول جهان از تو آرد  
 ارجو که تو را ما بآید هر بهر کاه  
 از آده خداوند ز خوشتر از میر  
 پرورش و بر فضیله پر جز و ششم  
 شادی ز زبان غیر ز در پیش تان کرد  
 تا عمر شادی و خوشی باز کن آری  
 فرز بوشی از لبت او که مر ز آری  
 بحر که در آن مرشد خضه بگاری  
 مانگار تبه که هر کس سنجاری  
 اگر کله هم حق هم حق بگوارای  
 اگر از سوزان که ز بخشه در باغی  
 آوز در دهنده رو بر اندیش و تباری  
 اوین شهر بر آدرزه و آدرزه چو تباری  
 در خانه انکس که خواهر او آری  
 احون پیک ز معقد رو خوشی ز خوارای  
 تویش بود ز بزرگوار و ز تباری  
 باز تنگش ای و مبارز بگوارای  
 با سایه و با بسکجه و با جم و تباری  
 با جدم شد بر بار زلف بگاری

وحش به شب همیکسرت بزادی **دسته**  
 برد و بناگوش سایانش همیکرد  
 از بس کاتب در چشم او بهم آمد  
 رنگ رنگ ماستم هم رنگش  
 گشتم درم امر میر چنین است  
 که تو مرا دست باز داری پتو  
 میر گشتم است م تو را که رویش  
 که بتواند مرا بر که بر شست  
 چون بره انده که رباتو بنشد  
 گشتم گامده که سرفه بره بزد  
 انکه ز با بران جود او که گشش  
 ای درم ز دست تو رسیده پسته  
 روز عطا هرگز از آن تو بگریست  
 بخت جوانم امر است کوم

بلکه بیان

**م** مکه بیان خوش که تو بول است  
 که به سپاسی و نود و باری  
**م** رستم که در دار و فرسودگی کار  
 که تو زنی اینک زه نگاری  
**م** عشق بود بدین را بیده به شعر  
 تا خدوم نقل غنچه خندار  
**م** دیده بخواه افیده چو خار  
 تا خدوم بد بوسه خداری  
**م** دوزخ خلیج بیان نگاری  
 تا در از ادب تو که است  
**م** فوئع خلیج بیان نگاری  
 تا در از ادب تو که است  
**م** جود ملک فزانه به اراد  
 تا در از ادب تو که است  
**م** تازه با که تو فزانه کار  
 تا در از ادب تو که است  
**م** سخن عطا که منی فقط  
 تا در از ادب تو که است  
**م** عورت تر دکان بوی طغاری  
 تا در از ادب تو که است  
**م** بیکر خانه چو قوری  
 تا در از ادب تو که است  
**م** سنن عطا که منی فقط  
 تا در از ادب تو که است  
**م** عورت تر دکان بوی طغاری  
 تا در از ادب تو که است  
**م** بیکر خانه چو قوری  
 تا در از ادب تو که است

ماه من آن رنگ خوب روی حصاری  
 یلید که حلفت ای زلف بخاری  
 ممیت عود سیه که رفت نمازی  
 بانه میر نقد درش داری  
 گشت بجزین مرا هم نگداری  
 زیر ما بشد مرا بر روی دراری  
 که از روی خویش را بر آه نیاری  
 مانوژ روز من ز بهر تو ماری  
 انده د تبار خویش با که گری  
 صفت میر است گشت حکم کاری  
 وقت نگار آن جعد شد بر بار کاری  
 روز ز بخشیدش فساده بخاری  
 پس تو شب در روز در میان کاری  
 نه از پا انکه در در ده بخاری

بلکه بیان

کبر سبقت دیر بوستان طبع فرزند  
 کبر سبقت دیر بوستان طبع فرزند  
 سیاه چشمان در پیش و باو با بردست  
 سیاه چشمان در پیش و باو با بردست  
 در ایش بر چرخ روان و محشان  
 در ایش بر چرخ روان و محشان  
 ایرد ریف ز کف کاشه سخت  
 ایرد ریف ز کف کاشه سخت  
 تو فرزند که تو را انجمن خداوند است  
 تو فرزند که تو را انجمن خداوند است

**من** همیشه مجلس او با ناست طوساوی باد  
**من** همیشه مجلس او با ناست طوساوی باد  
 سر او شمع او با فرزند و ناله های  
 سر او شمع او با فرزند و ناله های

با عرات و لغز در سر بیت دلگنای  
 با عرات و لغز در سر بیت دلگنای  
 زینگونه باغ هیچ ندیدم بهر سینه  
 زینگونه باغ هیچ ندیدم بهر سینه  
 غیر جانکه در بر او بگذر ز جور  
 غیر جانکه در بر او بگذر ز جور  
 این باغ و این سر را دل افروز را  
 این باغ و این سر را دل افروز را  
 میر از کب سایه و میر از کب نام  
 میر از کب سایه و میر از کب نام  
 پانزده باد میرش در دوزخ  
 پانزده باد میرش در دوزخ  
 شاه اندین سر از نشسته بعد ملک  
 شاه اندین سر از نشسته بعد ملک  
 او یکتبه کعب بر چرخ و باغ پیش او  
 او یکتبه کعب بر چرخ و باغ پیش او

کبر سبقت دیر بوستان طبع فرزند  
 کبر سبقت دیر بوستان طبع فرزند  
 سیاه چشمان در پیش و باو با بردست  
 سیاه چشمان در پیش و باو با بردست  
 در ایش بر چرخ روان و محشان  
 در ایش بر چرخ روان و محشان  
 ایرد ریف ز کف کاشه سخت  
 ایرد ریف ز کف کاشه سخت  
 تو فرزند که تو را انجمن خداوند است  
 تو فرزند که تو را انجمن خداوند است

فرزند

کبر سبقت دیر بوستان طبع فرزند  
 کبر سبقت دیر بوستان طبع فرزند  
 سیاه چشمان در پیش و باو با بردست  
 سیاه چشمان در پیش و باو با بردست  
 در ایش بر چرخ روان و محشان  
 در ایش بر چرخ روان و محشان  
 ایرد ریف ز کف کاشه سخت  
 ایرد ریف ز کف کاشه سخت  
 تو فرزند که تو را انجمن خداوند است  
 تو فرزند که تو را انجمن خداوند است

**من** همیشه مجلس او با ناست طوساوی باد  
**من** همیشه مجلس او با ناست طوساوی باد  
 سر او شمع او با فرزند و ناله های  
 سر او شمع او با فرزند و ناله های

با عرات و لغز در سر بیت دلگنای  
 با عرات و لغز در سر بیت دلگنای  
 زینگونه باغ هیچ ندیدم بهر سینه  
 زینگونه باغ هیچ ندیدم بهر سینه  
 غیر جانکه در بر او بگذر ز جور  
 غیر جانکه در بر او بگذر ز جور  
 این باغ و این سر را دل افروز را  
 این باغ و این سر را دل افروز را  
 میر از کب سایه و میر از کب نام  
 میر از کب سایه و میر از کب نام  
 پانزده باد میرش در دوزخ  
 پانزده باد میرش در دوزخ  
 شاه اندین سر از نشسته بعد ملک  
 شاه اندین سر از نشسته بعد ملک  
 او یکتبه کعب بر چرخ و باغ پیش او  
 او یکتبه کعب بر چرخ و باغ پیش او

**دو** ما که در او دست به یکران بود  
مقول نمودی شیر مرغ و ناز و زاری  
تا بگذرد از ایشان اندر تیری  
کز نیم غوغایم ترا ز مصلحتی  
تغیث می کشد جنگی پیر گران  
وقتی بود در آن کوچه بالار  
از چشمش او رخسار که کوه است  
مورق تر از آن ز باغ خوش تازی  
بانیم در آن که شمشیر  
نیش هم از این لب نیست چاره

**از کبردم** با یک دینار میاری  
**هماندر از کوه کوه عاری**  
که محمود با و همش را بود  
**افروان** از او تاج  
**که در سر** از تاج و کشت تیاری  
**عین را مصداق** با یک تازی  
**کفک را مصداق** با یک تازی  
**بود کجا** از همه شهراران  
**بویار** چون لعل ز گلخانه

بجز بگردان کامران کفک  
ندانم کجا اندر این کامران کفک  
نیغش از جنگ و پیکان  
تو بیک صبح پیوستی در آن  
از آن نوم از او تاج  
ز او نموی داد در آن  
فدایمدم جان در آن  
از این شکوه در آن  
صحن گویار و صحن شاه  
که دیده که داد است از آن

بجو آرزینگو و گفتار شیرین  
دل نمی برد از آرزو بد شام  
نه آن کاندیز نیست این پنج بزم  
بر شد در کرد و آباد کردی  
بیارستم خانه ز زلفت تو  
غذایت بسین با و در ترست  
سر بر پر زرد و پر ماه و پر کلک  
**هالین** در فرخنده باد نشستن  
**بدین** شب فرخنده مد کا  
نه بین دور احوان نیکو انداز  
دش در پرت از فرود پرست  
ز بند نوازان کج خبر بد  
ایا مصطفی سرت و مصطفی دل  
دل همان بر روی دنیا کرد

هم آرزو ما بدلگارسان  
دارند نیش رضام غوغای  
که در جکیند بر سر این مهر نامه  
سرازم از فرخ مال او آن  
بلکا که مرد در حسرت و دنیا  
ز نایب و بدخواه کشته خان  
ز بنجار و از صبر و از زلفان  
**هر شب** در پیش چشمش  
**کفش** رستا از ستار استار  
ز تند گرم خبر و پند  
که هم نام و هم کنست مصطفی  
نودایم سو غم میگو کرد

بجو با هم که شتر نواز  
در همه آن راه است در آن  
کبودر بکلید از آن تازی  
کبودر ز غمزه دلا با با  
کبودر ز غمزه دلا با با  
کبودر و کشف از حبش با  
کبودر در کشف از حبش با  
زلف همان از دور شب در آن

بروز روی کار کون ندانی  
ز تو داد مانیاشه کس ندانم  
بزار آسین باد بر تو رازیرد  
بارنج و سحر که در دل نهادی  
بشغول درین تن کم کوزی  
درین رسم و این و نه ای که دردی  
هر میگو خصلت هر میگو خصلت  
تو را بد که حجاب تو را بد که کور  
در اعتبار از حجاب مراد را  
خلاف تو بر دشمنان میشه فرق  
هر ما بود در سرای بزبان  
کند خیشان از شبه مهر بازی  
تو تازه باد ایمان کار جهان را  
بجز تو را هیچکس را بسازد

ازین برانه مردان روی درین  
ز لطفانی دثر در دست است  
که تو در حوز آسین و نماند  
بدن ما بدان جهت تا فرزند  
ازین تازه رویه درین خصلت  
میکنید تو کس که تو بر خط  
هر با کینه طبع هر با کینه راز  
که هر که حجابش ز بود با راز  
پشیمان کند خضر و زرار از راز  
ازین که تو بر کینه خصلت  
چو سیمین تان نسبت است  
کند زلفان بر شمشیر  
چو چشم در روی نهانی  
رذلت ملک جهان که خصلت  
ازین برانه مردان روی درین  
ز لطفانی دثر در دست است  
که تو در حوز آسین و نماند  
بدن ما بدان جهت تا فرزند  
ازین تازه رویه درین خصلت  
میکنید تو کس که تو بر خط  
هر با کینه طبع هر با کینه راز  
که هر که حجابش ز بود با راز  
پشیمان کند خضر و زرار از راز  
ازین که تو بر کینه خصلت  
چو سیمین تان نسبت است  
کند زلفان بر شمشیر  
چو چشم در روی نهانی  
رذلت ملک جهان که خصلت

درین

بوسه ندهد و سخا هم که کس بود  
که بخواند که را بوسه دهد جز تو کس  
هر چه بود این تو برنج بد از تو بر نم  
بر داد دل نه باشد دم نیز محوز  
بتر ما بلا و ما ننده بر تو که تو را  
مکن اهرات که گزین تو بر تمام روی  
من نه از پیک اندر لطف تو دوم دل

که تو در حقیقت کام دل من برنج بری  
تو مکن نیز که بر حسین محمدی  
که تو در حقیقت کام دل من برنج بری  
که بخواند که صحبت من بر کوزی  
چند زندگیت تو آدم تو ز من هر تری  
لیکه تو کونا در من کویم خواب تری  
که مرا خبر تو نباشند بخوبی چو بری

**نفس**

نفست و مال جهانی را بر او نیست شرف  
انیت مرد در وصف شهر زیاد آن خطی

**نفس**

آهنز ماقیه از گوهر در چارهی  
زنده کرده بریز که در نام پدر  
با لکها و زرا یا شیه نزد ملک  
از عطا ملون پوسته و خوشنونه او  
در شمار اهرش عا بود در گشته شوی

و آن سر بر نشسته بر نفس ز آوار سری  
انچنین باید که کوهان پدران پر سری  
از کور را و دانا را و تد پر سری  
اوبار سفر گشت بر او حسری  
که توانا مشبه قطره با آب انار

لاجم نامور باشته زین عادت جنب  
 ایگر و سحر بار خدا که مدام  
 اندرین حالت پائیده تو گیت در  
 کند رو تکلف تو کف سگاز دوتین  
 برتر سپنج ملک زیر کفن تمه است  
 دت طاعت نه چنان تمه بار  
 ایگوار که هم میدور بود کنه  
 چون سخن خواهر گشت هم شتر  
 نیز زرقت مهر پیش تو روبا به  
 هنر و فضل تو بر حسب چو غصه کنم  
 مانده نوزد در آرد سپه خویش باغ  
 شاد ما برد تو توانا و تو مال مراد

کوش تو سر ساع دوت تو روز آب  
 چشم تو سر هر خضارت کاشغری

از

از

بچین غمگت ما در بنود ناموری  
 از هم عشق بدینا هر مشک خورنی  
 چه به بسیکو کوه سیر زده بر بنویظنی  
 مرد دین درت همیشه بعد از کوزنی  
 نه عجب که تو بعد از از هم عالم زبری  
 پس تو ز سبقت با رخ دل دور سری  
 ایگر که همه راه گیر سپری  
 چون سخن خواهر هستی همه هر جلوی  
 زنت باشد که چرا گویم تو شیرازی  
 چون تو زد تکلف بر عشق بدر سری  
 باغ پر لاله نو که دد و گلکاری  
 بر تزدان در غنچه که کجبان در می

از

از

از  
 زانکه او کوفت نمند صدیای کنه  
 مردان کار دیده نه بشیر همدر  
 بیعت از بنود مردان اولها  
 غیر از این عادت از تو تی  
 شاد از تو رضا کجانی  
 کوه زرد چو غنچه نه شستوی  
 کوه تو سر ساع دوت تو روز آب  
 از وصف باغین بود دیوان اونی  
 آغوشه ز غمش کجانی کجانی  
 از وصف باغین بود دیوان اونی  
 آغوشه ز غمش کجانی کجانی  
 از وصف باغین بود دیوان اونی  
 آغوشه ز غمش کجانی کجانی  
 از وصف باغین بود دیوان اونی  
 آغوشه ز غمش کجانی کجانی

از  
 زانکه او کوفت نمند صدیای کنه  
 مردان کار دیده نه بشیر همدر  
 بیعت از بنود مردان اولها  
 غیر از این عادت از تو تی  
 شاد از تو رضا کجانی  
 کوه زرد چو غنچه نه شستوی  
 کوه تو سر ساع دوت تو روز آب  
 از وصف باغین بود دیوان اونی  
 آغوشه ز غمش کجانی کجانی  
 از وصف باغین بود دیوان اونی  
 آغوشه ز غمش کجانی کجانی  
 از وصف باغین بود دیوان اونی  
 آغوشه ز غمش کجانی کجانی

از  
 زانکه او کوفت نمند صدیای کنه  
 مردان کار دیده نه بشیر همدر  
 بیعت از بنود مردان اولها  
 غیر از این عادت از تو تی  
 شاد از تو رضا کجانی  
 کوه زرد چو غنچه نه شستوی  
 کوه تو سر ساع دوت تو روز آب  
 از وصف باغین بود دیوان اونی  
 آغوشه ز غمش کجانی کجانی  
 از وصف باغین بود دیوان اونی  
 آغوشه ز غمش کجانی کجانی  
 از وصف باغین بود دیوان اونی  
 آغوشه ز غمش کجانی کجانی

از دخت سبب بادام کشفه بستان  
 رات خنداسر که فرود پر از خود است  
 ابر کون گشتی پر که هستی در هوا  
 رعد کون نامه عزیزین در بستان  
 قطره باران چکیده در دمان لاله برکت  
 در عین صدم کون کون کون برکت  
 اندیزین روز فرم بر کل و درین میان  
 یاد حاتم خود که مر مرا باری است  
 خواب مجامع انکه در دشت سفید در جهان  
 که آرد دست او را در جهان بستان

**نقطه**  
 تا کنون زانکه زینستی  
 اسبانی کفار در زینستی  
 عاده راه فرین که کلام  
 مانو مارا پاره پیش آوری  
 زانکه جان اوله ششم  
 اسرار دشت زینستی

اول بجز در دست سببیم  
 دوم در بر تو سببیم  
 سوم در بر تو سببیم  
 چهارم در بر تو سببیم  
 پنجم در بر تو سببیم  
 ششم در بر تو سببیم  
 هفتم در بر تو سببیم  
 هشتم در بر تو سببیم  
 نهم در بر تو سببیم  
 دهم در بر تو سببیم

اول در بر تو سببیم  
 دوم در بر تو سببیم  
 سوم در بر تو سببیم  
 چهارم در بر تو سببیم  
 پنجم در بر تو سببیم  
 ششم در بر تو سببیم  
 هفتم در بر تو سببیم  
 هشتم در بر تو سببیم  
 نهم در بر تو سببیم  
 دهم در بر تو سببیم

م

هم گفتم که که بشه که فرم روز کار آمد **منه**  
 همان در سر حورین که در بهار علف ری آمد  
 بهار کفنا بر آید که هر کسی را با که ری آمد  
 بهار کاندو هر روز میرا خواستار آمد  
 ز بهر باد که بر خیزد کون بوی بهار ری آمد  
 کون مار از بوی با بادان بوی بهار ری آمد  
 چه در کون کان این با چیت کله مار ری آمد  
 لکه زده کلر رخ با بجزم لاله زار ری آمد

**فر**

از این فر خنده نسو درین فرم من فرود ری  
 لعیب حرد فعل سعادت با دو فرود ری  
 که امر خردن این است می خوردن کون ما  
 بر پس از فرم که هر خردن در این لام چن  
 محنت اندر میان ما بر سجاد کون ما  
 سر نه مطرب سبب مطرب را رهون باید  
 بد از در که هر خردن مطرب کون فرود ری  
 در سر روزی یک چرخه چرخ غنول  
 دل اندر کوشش در شهر ما درام و کون باید  
 ز مجلس و مجلس حضور بهر چرخه پروان باید

**دله**

از این فر خنده نسو درین فرم من فرود ری  
 لعیب حرد فعل سعادت با دو فرود ری  
 مرا کون لدر کرد که کلر خسار بنیاد  
 تو کون کلر هر روز از سر کون فرود ری  
 لکه زینا بدین شهر مرا که در شهر شاید  
 مرا کون ده که تی را همچو در  
 مرا از کلر کلر بستاند کلر از هر کون ری  
 کلر در آتو بستاند کلر که کلر کلر ری

م

قلب من کل هست و کل مرا غیر لغزایم  
 دل ز آید که پرسند برحق که بگو آید  
 کل را که وقت آن که چشم از جویش  
 چو در خون بر دمان مجنوس و سار آید

**دمنه**  
 از این فرخنده سر زردین ز غم شین نوزدی **فر**

لفظ حسرت و عدل کسرت باد و غیر روزی  
 لعل از کستان اکون چه دانه نام با  
 کز ده آسان دلش کند زین خنای  
 از این نوستن به از آنکه او عدل با  
 بشتر در میان بهم بهار بر کار با  
 در حال را هر پیش بر بند و پریا با  
 هو آرد ستان همچون آوار ستان با  
 پاد در کستان چو ناکه رسم بسیار با  
 تو تر و کل هر حونه و کل در کستان با

**وله**  
 از این فرخنده سر زردین **ایضا**

لعل از چند کوش که چون است بهار آید  
 تو را بنام که میوزان و بگویند آید  
 بهار آید همی که بر دانه کل سار آید  
 همیشه در میان به

تو را صد و صد و اندول بر دانه کل آید  
 هر از آن مدی کفشارت ایچان آید  
 چه ضرورت تو بشنیم دل نوزد ستان آید  
 که اندول نوزد ما و سیمو سیمو کل آید  
 ترا رسم که بوسه ز غم چشم خوار آید  
 ندانم که ز غم بوسه با نوزد آید  
 از این فرخنده سر زردین ز غم شین نوزدی  
 لفظ حسرت و عدل کسرت باد و غیر روزی

دلایار دم

دلایار که در حبه پین کار ز تو خوشتر دم  
 تو از زار ما بود فرخ از خوار ما است  
 تن اندر هر آنکه بر بندیش لعل سودم  
 روان آید هو او مهر بد مهر سالوم

از در است نشستم یک شب به غم خودم  
 نه هر امید آن کافر مگر زلف را بر بودم

بدینچه که تو که تو را سپاس بر دم  
 مهر و صبا تو ای دل خرسود پیغمبر دم

**وله**  
 از این فرخنده سر زردین **ایضا**

خداش بد لکالان را بد لکونز بهر کسند  
 که مکنم مسموم اندر چایان تشنه ز کار  
 دل خارا ز غم شیخ او خوش است نزار  
 که آتش رنگ خون دل در هر دوین آرزوار  
 امید عشق عورت است را آد اولم  
 لکام خویش بر کرد که مرغواص از آن آرزوار

کند که به پیش از اندازد عا حساست  
 تمام نظر خورش را نوزد کوش در دنیا

که بگذرد چنان لعل کل با زوا  
 گشتن چو راز امر او دار آن دارا

جان را برترین جایت ز غم پایش  
 چنان چون برترین جایت ز غم پایش

زبان از بد آن پاد که خزانه مع او  
 دو چشم از بد آن پاد که خزانه مع او

چه حدش خواند توانی چه گوید چه ناگو یا  
 چه روش دیدن تو از چه بینا و چه نا بینا

بیا بد هر که اندیشد ز کجش برترین قسمت  
 حدیثش را قیمت شد از کج او مانا



ز چشم و قوتش جان که اندیشه دل بگذرد  
 ز آتش را بود کمر نه این ابو قوت  
 دل اندر او سگ است لیکن سگ آهن گش  
 ای شاه که از نشان نیاید کس تو را  
 امیر احمد و شاه ما هانا عهد کردست  
 تو از دیدار ما و همچنان شاهان شایسته  
 طواف شاهان پنجم کرد قصر او دایم  
 ز نذر آدم و حوا نماند اندر جهان  
 هر کس کوربان دارد هفت آفرین خواند  
 ز شایان کیمستی تو را گفتی شایانند  
 هر که در شب تا در ستاره بدارد کوربان  
 که چون آینه صبر نماید ماه و هفته  
 عیدش با کمالش و حبش است با

رفود و همش جا به که اندیشه دل و دانا  
 نه در بار بود راوی نه کورن را بوی بالا  
 از آن بجان او هرگز نبود بدل عدا  
 ای امیر که از میران نیاید کس تو را  
 که گنج را بر پیشانی چو بر کف بر صبا  
 که هرگز نیم از آن و اتمش از دین  
 هانا قصر تو کعبه است کرد تو را لطفا  
 که پیش تو جبین بر خاک نهاده  
 بر آنکو آخرین تو سبک لفظ کند سدا  
 که لفظ اندر شایر تو هم شیر خود را  
 چو بر دیوار خروزه نشاند تو کو لالا  
 که چون کوب بین نماید زهره زهرا  
 درین کمالش با رحمت برنا

میان

**نور**

میان مجلس شاه مردمان مستان دارم  
 که از دست بت خلع که از دست بت یغما

میکون برده بر کشید هوا  
 باغ نبوت مندش دینا  
 ابدان گشت میگون دینا  
 و ایگون گشت میگون سیما  
 چون عو بر گشته بسته شود  
 که بر اندازنی آب بهوا  
 لوح با قوت زرد گشت بیخ  
 مرد جوشن صحیفه یغما  
 پیوند گشت بیخ دینا  
 تا از او باد بر گرفت نوا  
 مطرب پیذا نوا نزنند  
 اندران مجلس که میش نوا  
 کند عاشق شده است بر کوش  
 با ضرب زرد گشت بیخ  
 بیخ را کیمیا رسوده کرد داد  
 که از وزر سا گشت بیخ  
 بس بود سینه روی خود را  
 که از وزر سا گشت بیخ  
 که کیا زرد گشت باک مولا  
 و آنکه با بر او کیمیت قدر  
 زیر تپه همگش انق  
 زیر اعلام همگش دینا  
 تا بدیاری سید باد سنخاش  
 در کشته است نشسته دریا  
 کلجده است دست او دایم  
 آن در جود که از دینا

میان مجلس شاه مردمان مستان دارم  
 که از دست بت خلع که از دست بت یغما  
 میان مجلس شاه مردمان مستان دارم  
 که از دست بت خلع که از دست بت یغما  
 میان مجلس شاه مردمان مستان دارم  
 که از دست بت خلع که از دست بت یغما  
 میان مجلس شاه مردمان مستان دارم  
 که از دست بت خلع که از دست بت یغما

کاشین خدایار باد  
 او کزین کمال ازاب  
 در آمد در خواب  
 خورشید که جبهه  
 زیند بیخ خلق  
 که هم تن بر آرد  
 خنم به جانم  
 هر آن که در تنم  
 ار امانه ز غیب  
 کجنگ آید از بیضا  
 کاشین خدایار باد  
 او کزین کمال ازاب  
 در آمد در خواب  
 خورشید که جبهه  
 زیند بیخ خلق  
 که هم تن بر آرد  
 خنم به جانم  
 هر آن که در تنم  
 ار امانه ز غیب  
 کجنگ آید از بیضا

بماند بر چسب که در دستان جگانه است  
 پیش بر چسب دشمنان گفته لب  
 جانم سر در آید عطا  
 پیش بر دل و تنم  
 خدای زار از در غیب  
 آن بنی که در تنم  
 خدای زار از در غیب  
 خدای زار از در غیب  
 خدای زار از در غیب  
 خدای زار از در غیب  
 خدای زار از در غیب  
 خدای زار از در غیب  
 خدای زار از در غیب  
 خدای زار از در غیب  
 خدای زار از در غیب

که هم او دم عمان هم شو قناب  
 چو جواهر صول که کز لطف است  
 بنفشه در شن و در دگر د لوی کلا  
 چه دست پاد مور و چه در سیاه  
 در آن بنفشه که بر دست کور است  
 طمان بر کر کز در عروق بدنا  
 نوازنده بادت مطرب صرا  
 هزار دستان با لید خسته حنا  
 هزار دستان بکنه دودک ریا  
 ز دست نای کام مکشغه بر آ  
 ز بکر خورده با مکشغه ماده بنا  
 بدان نیت که کذ فاعله صرا  
 بد ز شمع خازنده قراب سیا  
 شهاب آری هم قراب کز کتا

بر آمد سلطان ما که توب در تیا  
 چه کنش مرا که کشته هم می  
 خدای کشتن بر او از جلا  
 خدای کشتن بر او از جلا



ای که با جگر خشم فروز  
 توان یافت لذت دور از دست  
 ای که با تو خشنه چهار  
 با طغیان زار کجاست بر لب  
 زشتی که با لاله کند  
 با صدای آواز کبک با بوی  
 مکن شرم تو بود به دل  
 از این سر که زنده است  
 از آن راه که کوه قرا  
 تو جمع دیده چون تو در غایت  
 ای که تو کرده ماندن  
 اندر غبار غمزه نشین  
 ای که با جگر خشم فروز  
 توان یافت لذت دور از دست  
 ای که با تو خشنه چهار  
 با طغیان زار کجاست بر لب  
 زشتی که با لاله کند  
 با صدای آواز کبک با بوی  
 مکن شرم تو بود به دل  
 از این سر که زنده است  
 از آن راه که کوه قرا  
 تو جمع دیده چون تو در غایت  
 ای که تو کرده ماندن  
 اندر غبار غمزه نشین

**ف** زار در زاری  
 زار در زاری زار  
 زار در زاری زار  
 زار در زاری زار  
**ف** زار در زاری  
 زار در زاری زار  
 زار در زاری زار  
 زار در زاری زار  
**ف** زار در زاری  
 زار در زاری زار  
 زار در زاری زار  
 زار در زاری زار

ای که با جگر خشم فروز  
 توان یافت لذت دور از دست  
 ای که با تو خشنه چهار  
 با طغیان زار کجاست بر لب  
 زشتی که با لاله کند  
 با صدای آواز کبک با بوی  
 مکن شرم تو بود به دل  
 از این سر که زنده است  
 از آن راه که کوه قرا  
 تو جمع دیده چون تو در غایت  
 ای که تو کرده ماندن  
 اندر غبار غمزه نشین

**س** کوه سکون  
 سپاه اوین زار در زاری  
 غار زار که با تو خشنه چهار  
 با طغیان زار کجاست بر لب  
 زشتی که با لاله کند  
 با صدای آواز کبک با بوی  
 مکن شرم تو بود به دل  
 از این سر که زنده است  
 از آن راه که کوه قرا  
 تو جمع دیده چون تو در غایت  
 ای که تو کرده ماندن  
 اندر غبار غمزه نشین

**س** کوه سکون  
 سپاه اوین زار در زاری  
 غار زار که با تو خشنه چهار  
 با طغیان زار کجاست بر لب  
 زشتی که با لاله کند  
 با صدای آواز کبک با بوی  
 مکن شرم تو بود به دل  
 از این سر که زنده است  
 از آن راه که کوه قرا  
 تو جمع دیده چون تو در غایت  
 ای که تو کرده ماندن  
 اندر غبار غمزه نشین

**س** کوه سکون  
 سپاه اوین زار در زاری  
 غار زار که با تو خشنه چهار  
 با طغیان زار کجاست بر لب  
 زشتی که با لاله کند  
 با صدای آواز کبک با بوی  
 مکن شرم تو بود به دل  
 از این سر که زنده است  
 از آن راه که کوه قرا  
 تو جمع دیده چون تو در غایت  
 ای که تو کرده ماندن  
 اندر غبار غمزه نشین

**س** کوه سکون  
 سپاه اوین زار در زاری  
 غار زار که با تو خشنه چهار  
 با طغیان زار کجاست بر لب  
 زشتی که با لاله کند  
 با صدای آواز کبک با بوی  
 مکن شرم تو بود به دل  
 از این سر که زنده است  
 از آن راه که کوه قرا  
 تو جمع دیده چون تو در غایت  
 ای که تو کرده ماندن  
 اندر غبار غمزه نشین

بش نیکو کمال او شده چون روز خشنده  
 خیال جنود او شبی مهر کوه ناگامان  
 ایار شاه فدادند در صفا بنده جان کوی  
 پیش ایشان صد کعبه انوش را از هم  
 بر دیش تو خارا بدوزد تر تو سندان  
 بهاران آمد آورد با خود ابر سیاه  
 به پردوز دلدوز زرشین موز کلبام دل  
 زوت دبر کهنه دل آرام در بر چهره  
 هاین بادند زوت که گزینهای کشید

تو با دو سخنان دایم جبار هرگزت خالا  
 نه گوش از نغمه زودت زانغز صها

دوش در روی گسبند خضراء  
 لون الماس دشت زین  
 کلمه بود پر ز در میسیم  
 مانده بود این چشم فر عدا  
 رنگ ز کاز دشت دور هوا  
 مرده پرز لوتو  
 اینها

آینه رنگ عیب دیدم  
 رت باش و تیز دینا  
 عطف کلمه می دیدم  
 کادار از اصران هم پیدا  
 انور بر سر کلید  
 کمر شمشیر بر جوی  
 است بر این فتح خواجه  
 بر کعبه کباب خضراء  
 ز تو آن هم دیوان ابر  
 شیدار از آن چرخ هوا  
 بلران در کلمات نغز  
 شکر زین جودت ز صبا  
 همچون زین خلق کثیف  
 در بیان بزم سها  
 کاه کفتم که مانده نده چویند  
 کاه کفتم که کفتم ما سلا  
 که ز این بر کردی سخن  
 که زان بر کسند از دارا  
 نه غبار است نه غزل بود  
 نه خورند زین غزل بود  
 مستغنی همه در آن است  
 کمر است شعر تا روزا  
 یویا بزم چو نغمه شیر  
 از امیران مصر لانا  
 جوت از دارا کردی حرف  
 عالم اندول کردی شرم خیا  
 با این بزم از آنکه درین  
 دیوه عالم از آنکه درین  
 با این بزم از آنکه درین

ملک از غیر نماند بلند ؟ که لغو شود سزایار تو را ؟ بزیک مرتب نماند است  
 جایگاه نشستن و زرا ؟ بشت آنگذ آنکه تا بکنی ؟ ردد و در همیشه بر با  
 ارج و بارنده ابر در مجلس ؟ در چو پخته شیر در پها ؟ مار را در شکر که در شکر  
 نه از پیش کشنده جدا ؟ نه هر اشدت مراد تو ؟ نه هر اشدت نشانی و غرا  
 بار با کار جگانه آراست ؟ خون پرورش آمده بر کفنا ؟ زین کین آرزوم کوفه شکر  
 کار سندان ز هر ده دنیا ؟ دشت روان بجزت چون ؟ کوه روان بکشت صرا  
 نماند این خوش محوم ؟ باز ب دیده ام درین دنیا ؟ نه کرم غبار کب تو  
 که بود داد را علاج و شفا ؟ در دیده کشم که دیده ام ؟ کشت خوار ز دیده پنا  
 شب آید و غم فریاد یکدو نام سردا ؟ چگونه صد خواهد بر این بلا و غنا  
 چو خرم غم سزد او را بنیدیم ؟ که گشت کینه جان مرا امید بقا  
 چو شمع زارم و نوران در شهر گویم ؟ نماند خوام چون شمع زنده تو را  
 همه بر نام چون چکد و منقش در از من ؟ همه کار نیاید جسر این بلند تو  
 همه شو سلطان و در باز کوزه بطبع ؟ میر بختم از این باز کوزه فرخ تو را

ارند

اگر نامه و زخور شید دید کمال سازم <sup>براه دست دایم بر چو ناپنا</sup>  
 صیف گشته درین کوسار پنهان <sup>غریب مانده بین آسان پنهان</sup>  
 مرا چو شمع دهد آب اکنون کزین <sup>هر آنقدر که نیامد پیش او ز ظنا</sup>  
 چو شمع یک بغی نامد بکش و ل <sup>در آب دیده گشته غرق با غرق مرا</sup>  
 مغانم زنده ز آنکه پیش از من <sup>نشسته با غم هم از زنت اینجا</sup>  
 بر سبیده در و در شب با کمال <sup>ز زود زین بر بر کهنه رضا</sup>  
 زلف بات دم سنگ فاره آب <sup>ز آب چشم از خاک بر دید کیا</sup>

**مینه**  
 نقشین را خاک گریست و غم تو  
 چو فام نقش در گشت من کند پند

چون بر محمد و عیسم مکتبه او نهاد <sup>چو زهره چسب زاک نماید رخنا</sup>  
 ضعف من پیش تر با منم کز <sup>باز ز من قوتش و ما با ز فرخ او</sup>  
 او را کفای زاراش سینه ایمن <sup>در هر روز که را اندر حوزد ترا</sup>  
 تو رخ اندر صخره گاندر زمانه بود <sup>برکش همه شجاعت و باورش همه سنا</sup>  
 اندر پناه سایه او بود غم من <sup>تا بر روان کشت غلب شد فنا</sup>



ناختم تو دم نزد دل هزج **۴** باصم تو پر نزد که سینا **۴** کرده خورشید صبح ملک تو  
 روز همه دشمنان شب یلدا **۴** در زمین کین در آغوشان تا تو **۴** ایاه جهان را بود یار آ  
 در جواب بد تو نه پندش **۴** جز چنگ پلنگ کشته از دریا **۴** و آن که نو آتش کینه از دل  
 شد بر من در جهان روا **۴** در دوش چهار شعله ز کینه **۴** بوشش چهار کینه ز عضا  
 شاه سپه خزان بدو ایام **۴** بگریخت ز تنم لشکر کرام **۴** چون بر رخ کز کز پیش  
 امکانه که باشد مینا **۴** چون چه غوغا کشته از زردی **۴** بود چرخ صورت غوغا  
 در حله بکله بگرگوانه **۴** از زرد در کبکونه اعدا **۴** کوه که در خلق و کشت خرد  
 هفتک سپیده دم دم سرا **۴** انکدر مخالف تو همچون هم **۴** از زرد کشته هر چه در آسما  
 نزد کشته که خون این دنیا **۴** سبک هم از کینه تو شده آ **۴** خون دل این بار در دانه  
 خون تن آن پیش در صوا **۴** باغ مادر که ز بد اندیش **۴** تیغ کینه بد وقت بقا  
 غوغات مخالف تو را بشو **۴** با هست تو چه فرود از غوغا **۴** روزی که ز زرد کسان شد  
 در زرد جرم از غوغا **۴** از تره عبا چشم روشن **۴** مار کینه تو چشم ناچینا  
 دلمه زرد کوفتیه خطر **۴** جانسوز مدیخ روینا **۴** از چه تو سایه ها اشد  
 در زرد سپاس عفا **۴** رعد آوا که کب تو از زرد **۴** ارادت بر کینه تو نوح آوا  
 ایاه عجم تو زرد آن ای **۴** رخسار که کوبدش ز عینا **۴** زیرا که بود وقت کرد ز

عزم و عزمش جو مردم دانا **۴** در با پد اگر بدل کز کزانت **۴** بشناسد اگر کز چشم انما  
 پرورده شی چو که ز نین **۴** بر رفته سر چو نخی اندر آ **۴** چون با کد دست چار را با د  
 حجت نبود هیچ استقصا **۴** اندر کتده چو ناز چو **۴** در جوان کرد چون کینا  
 ارتقه کز جو دم ملک لطف **۴** از عبا رسد بجا بر سا **۴** دایق تو بد آن که چو کینا  
 در حله بودت عده اکثر **۴** اندر سرد در بار آرا **۴** بر در لب طو رحمت پیدا  
 کز چه خون دشمنان کرد **۴** چون با که تو بر کله عبا **۴** ز نفس نین با چه رنگان  
 ارشش تو فر آدم و حوا **۴** در چرخ کینه نیش **۴** بر طبع غیر ز خود نوحا  
 ز سینه بفتحها هر کوم **۴** هر همه یکا قصیده عزرا **۴** با کرد دست ناچار آن  
 از هر کس کس اعدا **۴** در لغت و فتح و مصلح **۴** طینان بدین و مصلح پیدا  
 دل سجدان که ز کزانت **۴** جان بخور کوده در آ **۴** هر لفظ از آن چو سر کشت  
 هر پسر از آن چو کینه زما **۴** شاه تا تو زین ملک الملک **۴** هستی با خرد ما که آید نا  
 بنده ز روش این مصلح **۴** این لفظ ز خود کوه عدا **۴** تا باید مال هر کس سفا  
 تا دارد هر کسینه خرا **۴** ایران تو با ملک را کین **۴** در گاه تو با عدل را با د  
 تا درت و درت است چو کز **۴** از جانت پر دیش برنا **۴**  
 چشت و ز حشر و در آ

تو نه نشسته بر کزانت  
 چشت و ز حشر و در آ



در صبح غریز پروردگار  
 ابدت بختی سارو صفا  
 تا زنده که کینه نماند  
 غنای که ز بیم زاره زار  
 بنوعی که در آن کوشش بود  
 کور آرد ما غنای تو آرد  
 بلو و بر سینه است  
 مگر تا کند ز باران حیران  
 مگر در آن کوشش بود  
 مگر در آن کوشش بود  
 یعنی بوی چمن در آن کوشش  
 بود آن کوشش بود  
 زنده که کینه نماند  
 غنای که ز بیم زاره زار  
 بنوعی که در آن کوشش بود  
 کور آرد ما غنای تو آرد  
 بلو و بر سینه است  
 مگر تا کند ز باران حیران  
 مگر در آن کوشش بود  
 مگر در آن کوشش بود  
 یعنی بوی چمن در آن کوشش  
 بود آن کوشش بود

و از همت و قدرت بد رسیده  
 همیشه جو در بر همان کمر بسته است  
 ملک که پر دین بر آستان سپاه تو شد  
 صفای دست قدر که ختم است قدر  
 اگر در بند این چون نرسد از کینه  
 خدا کی با نفس خنده لونه بار اندک  
 ز ما دمانه هر عمر کون بزود  
 ز ما رابع همه پر ز زنده جگر  
 محبت مادت نوزد لونه بار کن  
**مین** جهان بر پیش در کرده دست کشی **ایضا**  
 مکنده بر پیش رضای تو کرده پشت در تا  
 تا از بزم هر روزه آن نصیب ز سپاه  
 بس پیش که ملک با بنشینم در پیش  
 در آنکه نوزاد زنده در پیش نهاد  
 نه چون دل من بود بزوری دل و آفتاب  
 از دکن هر همواره آفتاب سما آفتاب  
 از آنکه صفت راز تو نمیکند جز را  
 که هیچ حادثه آن راز هم نکند جدا  
 حمام تو است فضا که مصورت فضا  
 در کف فضا شد آن چون رسید به ما  
 در آنکس جهان را ز فو فرود ما  
 در درستان بر هر کجا نذر نوا  
 رنجه باغ همه پر زنده میسنا  
 هزار سالت با در آرزو ما ز باقا

من سپدل و تو در آری و خویله  
 و آنکس که بخواند سمر مالک شفقت است  
 خون رواندم اندیشه ایوان ز تو حاضر  
 بگذشت مرا عمر بفر داد و با بروز؟  
 با چهره پر چینم و با قامت که زخم؟  
 کمره شفا آنکس که مهر روی تو بیند  
 هم که شبته زلفت و هم که لب لب  
 عوغار صنان در پرخان مهر لور در  
 جو رشید نمونده و در بر پر شد  
 ز رشک عیسی است بر آن در آید است  
 بر فخره نام تو بتا فخره خوبا  
 رشک زخم بوسه و برسم نهم روی؟  
 در چاه جو سون ز لیمایم ازین مشق  
 تا ریت ز دپاش فرخ تا نظر

تا حشره بجز نند بجز با سمر ما  
 کوبیش بخواند سمر عوده و عغرا  
 لب حال چه کسب هر بانم ز تو شفا  
 تا که مکنی و عسده ام در بفر داد  
 ز آن چهره شیرین نو دهانت زینا  
 آن در در کوسریت مانی است همانا  
 دین هر که بدل برین عشق است  
 ساز صنان در در صنان مهر لور عوغا  
 کان در در جو رشید میا و اعلا  
 در درم از این لور پر رشید چلیبا  
 مکنی شسته از غالیه هر خط معنا  
 از سکنین زلفین فرار سیمین  
 از خویله تو خویله سون زینا  
 تا که عاده است بر آن در جو در پنا

باده

بدا تو غنم و با عازنه  
 در عتوه در کسم در رفته بودا  
 طبعم تو که در دل از کج تو بار  
 از دم ز تو بیادین از غنم زینا  
 عابین از تو نشد اندیشه که ناله  
 من کلک از خجرت تو مال شمشیدا  
 جو رشید نمونده آن شاه کز ارز  
 در روی زین رشید جو رشید که توانا  
 در رشید زین ایوان ملک  
 زین شاه که از ملک ملک ملک زیند  
 ز ملک بر اثر ز ملک ز ملک  
 تا بوده که جمله با چشم لور؟ تا کرده که چشم برین کلایا  
 هر کس که در آن تو بر اینت بکله ما با برش هر مرد با کارش بکلیا

بدا تو غنم و با عازنه  
 در عتوه در کسم در رفته بودا  
 طبعم تو که در دل از کج تو بار  
 از دم ز تو بیادین از غنم زینا  
 عابین از تو نشد اندیشه که ناله  
 من کلک از خجرت تو مال شمشیدا  
 جو رشید نمونده آن شاه کز ارز  
 در روی زین رشید جو رشید که توانا  
 در رشید زین ایوان ملک  
 زین شاه که از ملک ملک ملک زیند  
 ز ملک بر اثر ز ملک ز ملک

تا آدمی که ز تو نشد  
 منی ملک که با عباد و با  
 دین آدمی که در سینه تو  
 از صفت تو خورشید آدمی که  
 مملکت تو را بشکفت از کج  
 فارغ ز اندیشه و دیده  
 ازین عداوت تو خجرت  
 در صفت تو که زیند جو  
 خوش تو و بیخ تو که در دیده  
 تا ریت با سار کس تو پین

**م** دانه که بیشتر از کله زخم  
بارش کردن بود چو پیش دریا  
ماند چو میان دیوار در کمر  
کرد چو دران حضرت زینب ع  
دین کند که چو در آن تراز  
کوند که در آن کوه شکر است بجای  
کین تو آمدی با تیغ  
رزان ز تو جان زینب ع  
منور باشد که را و بسندان  
کلر است سخن زینب ع از دلها

**م** در آن کوه از تو چون رود بر  
از من هر که تو را در دست اعضا  
چون باز هم برین او سر کلام  
چون باز هم در کوهش غم تو  
در آن غم بر او هم تو بند  
هر جا که باقی است این زینب ع  
بویقه ضراب بر او آورد  
هر کجا که باقی است این زینب ع  
تا بیاید کوفلده این کینه  
باغچه جو را شد در یاد او را

از باد بر اینجه شکر افکار  
وز او بر او پیوسته چو آب کبابیا  
بوقلمون سینه کل  
چو پند ز بحر نقش عود نظر  
کون که کبابیا با این کینه  
در کل چشم شگفته تازه دنیا  
دایچه ز آزار نیم است کت  
آثار نیم حوافظ سنجی  
دار آنکت آمد غلبت تیغ  
زین غم داشت که مرآت با

براه

بسی رفو چو آهسته کج کوشش من  
از نیشه آن دارم در هر هفته ارم  
و دشوار فرانت که در صفت نفس  
اش گذش روح دفعه گذش عقرب  
تا فرغ هر جا کرد بر سینه در آرد  
هر چه که خواهر همه در دستیر  
که نازه مثل نوزاد مجلس اعلا  
از صدر برین تو یکا حرکت عزا  
نه لفظ محاد است در معنیش مثلنا  
که چون کینه اعلا و زمانه کده اش  
این حسنه را تا باد نوراننده  
هر کلام که جوید همه از کت مینا

**م** داده همه حکم تو را که در کون  
کرده همه سرمان تو را کسته اعضا  
چو با ما هر ضراب داند و بس  
کار خوبت مر تو را امروز  
نزد بولضر باز پس گویم  
هر کلام دهر آبدست او  
هر عین بر که کرد مویک او  
نماند اگر خاک در که او  
یکن اندر میان شغفام

زادش کجاست  
زادش کجاست  
زادش کجاست  
زادش کجاست  
زادش کجاست  
زادش کجاست  
زادش کجاست  
زادش کجاست  
زادش کجاست  
زادش کجاست

از همه بیگانه تر حضرت **ع** همه شاد و آفتاب است **ع** بار که بر آن نشینی ام  
 که در آدم صد است **ع** کیرت بر بر اعدایت **ع** بهترین بهرین صبا است  
 نرم تر با نشی هر است **ع** کرم تر سبزی کیا است **ع** در فراق دل چنین مجرم  
 این چنین رنگارنگ است **ع** از معنی ریش در **ع** در دل و جان غم و عسا است  
 دل و جان همه بشی **ع** دین سگفر در این است **ع** کس نکند که زنده چون نام  
 با شازلیق خط است **ع** پس چه بجان دول عمر نام **ع** چون همه دل نرق صد است  
 چکنم قعه کار زدی **ع** و اندران هم چه جان کجا **ع** بکنم عشره بطبع و هم  
 هر سحر شت است **ع** حواصی قاصد تر از این کفار **ع** از سر سحت و ریاست  
**ع** شاعران با نوا خوانند شعر بانوا **ع** از نواز سوزان آهون میگردنوا  
 طوطی اندک شتر اند فرشته **ع** عند لیم من که ساعت در آنم نوا  
 اندران سخن که گویم بهم سخن **ع** پادشاهم بر سخن عالم نیند پادشاه  
 باطلی که حق کنم علم مرا در دفتر **ع** در حق باطلی که منکر خود کردی  
 کوه را در زیر پا دارم که کوه است **ع** خاک کرد و سبکم منم از زیر کوه  
 که با کوهم رسد از پیش فرسنگ **ع** در غل خوانم هر سفاد از دوا

از نواز سوزان آهون میگردنوا  
 عند لیم من که ساعت در آنم نوا  
 پادشاهم بر سخن عالم نیند پادشاه  
 در حق باطلی که منکر خود کردی  
 خاک کرد و سبکم منم از زیر کوه  
 در غل خوانم هر سفاد از دوا

**سعد**  
 شاه جهان پادشاه جهان **ع**  
 در چشم جوید عدل پدید آید **ع**

بایسته تر کسب روی اندر ز دیده **ع** شایسته تر بملکت اندر جهانیا  
 شاه زمین بکبر چون آسمان بقدر **ع** نه بیش از زمین و بر از آسمانیا  
 عقدر روان رنظف بیاید هر تورا **ع** کوله که عقدر دیکر و دیکر رو آینا  
 کز هب نیا تجر شستات کردی **ع** من گویم تو را پخت نوشین رو آینا  
 گویم مگر که صورت عقیق عیان شده **ع** چون سبکم بعد حقیقت ز آینا  
 کوله صفات ایند از صفات حریف **ع** کلامه سبزه دن روزم در بر دل ز کلامیا  
 درنده نیارنی کوله که در کله **ع** دارنده زمانه کوله زمانیا  
 با هر کس که با تن بهر دست **ع** در هر دله چو در دل محروم آینا  
 صاحب قران تو پادشاه کنده ایگان **ع** داوت بدانت خاتم معجز آینا

**مین**  
 تا مملکت ما بند تو جاودان **ع**  
 اندر میان مملکت جاودانیا **ع**

شد مگ شب چو غنچه شب **ع** شد در شبه عقیق مرکت  
 زان هم کاشاب زندی شع **ع** لرزان شده زکر چون کوب

**من** ان است که خورشید کویب  
**من** دل را جانید که بوسه  
**من** تن را باد بیاورد  
**من** درین شهر با غریب  
**من** در سالها که گویم  
**من** در روزی که در آن

**من** بیرون چاه خود ایست  
**من** ازین ان ندامت  
**من** از آن بخت محراب  
**من** که دلبسته گردید  
**من** در هر که بگوید  
**من** ای ای و معنی  
**من** وی در فتنه علم

**من** بهر که از آن  
**من** که در آن  
**من** که در آن  
**من** که در آن  
**من** که در آن  
**من** که در آن  
**من** که در آن  
**من** که در آن  
**من** که در آن

**من** در آن  
**من** در آن  
**من** در آن  
**من** در آن  
**من** در آن  
**من** در آن  
**من** در آن  
**من** در آن  
**من** در آن

**سه** خدا را با آنکه در آن  
**سه** تقصیر بپوشانند  
**سه** بیاید ز غش  
**سه** ز کرد که در روی زمین  
**سه** رخ عدوت را از دوش  
**سه** کون کبوتر کردی لفت  
**سه** چو کوه و بادی کین  
**سه** ستاد عدل تو آنرا  
**سه** ز ملک تو بگذرند  
**سه** خدا را با آنکه  
**سه** محبت بابت تو

ز کرد که در روی زمین چو پیر  
رخ عدوت را از دوش از پا  
کون کبوتر کردی لفت ملک  
چو کوه و بادی کین چو کوه و بادی  
ستاد عدل تو آنرا جهان بزرگ  
ز ملک تو بگذرند که ناخن هر  
خدا را با آنکه که زرتو و تو شد  
محبت بابت تو خورشید سلطان

بن چرخ سراسر فرز باد کوزه  
چو چاه بر سر روز بر ملک پاست

ایضا





چون بادوز کار خونی است  
کلیه کون از کار و کوفت  
کلمه از کس نیاید  
کز قیامت هر قدر کس را  
کمتر بود  
کرم کس را که در دار  
که هر نفس درین چشمه  
مردن و خفتند کمال  
مردن کس که کس نیست  
مردن از کار و است  
مردن از درد است و کمال  
مردن از درد است  
مردن از درد است  
مردن از درد است  
مردن از درد است  
مردن از درد است  
مردن از درد است  
مردن از درد است

مردم افروخته تر از موت  
بر نفس است تر از دم است  
در پرتو یار گزینم است  
باین نه چو امر را کرد  
باده چید در پریش او  
تا شمع در پریش ضم است  
دل بر آن خوش کنم هر گاه  
بعینت وجود اهدم است

بسیار از کس که کار خونی است  
کلیه کون از کار و کوفت  
کلمه از کس نیاید  
کز قیامت هر قدر کس را  
کمتر بود  
کرم کس را که در دار  
که هر نفس درین چشمه  
مردن و خفتند کمال  
مردن کس که کس نیست  
مردن از کار و است  
مردن از درد است و کمال  
مردن از درد است  
مردن از درد است  
مردن از درد است  
مردن از درد است  
مردن از درد است  
مردن از درد است  
مردن از درد است  
مردن از درد است

مستند



ارچه بر سرم آتش مبارک از زمین  
رخسار خود نشستم لایق دعا و دارم را  
که برهنس با هم که در خود گداست  
شمار آنرا گویم که او نزار شناست  
ایرغازر محمد صیغی است و دین  
که ما پناه به برکت حضرت و او آلاست  
حجتی نمیش در شعر ما در من  
چو مهر در دم است چو نفس بر دستان  
پنهن قصیده که ز کفتم اقدار کلام  
به باد ستاد بعبیر که رسیدی عزت  
بدان طریق ما بگویم این قصیده در  
سخن که نظم دهند آن در کفایت  
قصیده در زرد و لیکن اقدار و غیره  
از این قصیده فرح یک قصیده بخواست  
بلطف مریز و معنیش با رسته نفا  
بر آنکه دادند و اند یعنی که هر چه  
از این قصیده فرح یک قصیده بخواست  
چنین قصیده از مسعود سعد سلمان خواه  
که دواعی است بزم مرا کنایه است  
چنین قصاید مسعود سعد سلمان است  
وصال آن است صورتی است مرا  
بدان زبان که مرا کشد رگها را  
چه در صدرا را غرض استوار است  
و در سخن را زلف استوار است  
رویش آنرا چند آن لکاه گویم من  
که دیده ام هر دیدار آن گفتم  
دین دل از غم او نشسته در آن

در این لایق دعا و دارم را  
شمار آنرا گویم که او نزار شناست  
چو مهر در دم است چو نفس بر دستان  
به باد ستاد بعبیر که رسیدی عزت  
سخن که نظم دهند آن در کفایت  
بلطف مریز و معنیش با رسته نفا  
از این قصیده فرح یک قصیده بخواست  
چنین قصاید مسعود سعد سلمان است  
بدان زبان که مرا کشد رگها را  
و در سخن را زلف استوار است  
که دیده ام هر دیدار آن گفتم

ز بکار

ز بس که گشت که ای دل تو را از این بود  
خوردند همه را چندان کی ز گشت  
نه در بود که بخواست است و خصال  
برفت و نایب جواره را با مهار گشت  
بر آن است که دست او ز غایتش چو دیو  
بوقصد غزنین و اینجا هم که گدا گشت  
نظاره کرد گرفته دامم را  
کلیف و آرزو بودم قطار گشت  
در این صینه بگریه گوشت شه  
ز ما بکنده هر روز ز می سوار گشت  
نشت از زبان برق سیر اعدا و آرزو  
کهر چه با هر آن در میان چگون گشت  
کهر چه شیر همه در میان منه بخواست  
چو کوزند به پروانه کشته جویشند  
ز بچو دست به جرت تیر در شتاب  
ز بیکه هر دم اندر شتاب میاری  
خوشایند از لکله سپهر تاب  
چون در در کار فرخ بقا شکر گشت

خوردند همه را چندان کی ز گشت  
بوقصد غزنین و اینجا هم که گدا گشت  
کلیف و آرزو بودم قطار گشت  
ز ما بکنده هر روز ز می سوار گشت  
نشت از زبان برق سیر اعدا و آرزو  
کهر چه شیر همه در میان منه بخواست  
زینم صیغی هر سوز ای کوزار گشت  
ز بچو دست به جرت تیر در شتاب  
ز جواب زور چشم مرا خوار گشت

خوشایند از لکله سپهر تاب  
چون در در کار فرخ بقا شکر گشت







در چه هر دو با و از و بانگ معروفند  
بدار تمام و است که میثای مزاج  
همینه تا بود انکس مرکز کسبم  
همینه تا بود در و اوج قوت اشباح

سکینت اندر جن و طبیعت اندر لگو  
گوشه اندر لحن و بدست اندر راج  
مسکو و سمان

شیر یار اگر دکارت یار باد  
بند تو کسبند هر در باد  
شاخ ملک را هکایت یار باد  
جزم و عزم تو بجز و عهده  
دست عقبت بحر بود بوج  
گفت خودت بر کو به یار باد  
نصرت را شیخ پی کفار باد  
راز وقت شاد تو ز کشت  
روزهای روشن کیتی همه  
بر عدوی تو شبان یار باد  
هر که از شاه دست چو کلاه  
چو شاه کلکوش چو خیار باد  
صحنه را با جادو است او یار باد  
مخبت را با شمشیر چو خیار باد  
مارکس این زیر چنگ شیر باد  
سینه او پیشش یار باد  
دیده اقبال تو سپهر باد  
در جهان و بر جهانگیر تو  
یر و میخت را بر ز کار باد  
شع و نصرت قبضه و سوزن باد  
زرت از بت پکران و فغان باد  
دست و بازه تو را در کوفه  
فرز و فرجیدر کار باد

المنت

دولت هر که تا ز غیب باد  
هر که تا کمال همی غایت  
بازدست هر که که بشی یار باد  
بوقب کفایت مدار دارد  
دستی تو مانند قون درین باد  
ز با بر چو است تو جو در باد  
ملک تو پانیده چو کس یار باد  
بیکوه چو طبیعت و قار دارد  
ز عجب ای کسی که زین هم  
تا بنده و نونده قار دارد  
ز صلابت شاه بر خوار باد  
چون بیخ خلق نوزاد دارد  
که گفت بر آن کو یار باد  
خود را که می آید یار باد  
از آنکه ملک نصرت آید  
میزان که نام بر یار دارد  
بر کفایت هر که که یار باد  
باجود بدین کونست یار باد  
که گفت بر آن کو یار باد  
خود را که می آید یار باد  
از آنکه ملک نصرت آید  
میزان که نام بر یار دارد  
بازدست هر که که بشی یار باد  
بوقب کفایت مدار دارد  
دستی تو مانند قون درین باد  
ز با بر چو است تو جو در باد  
ملک تو پانیده چو کس یار باد  
بیکوه چو طبیعت و قار دارد  
ز عجب ای کسی که زین هم  
تا بنده و نونده قار دارد  
ز صلابت شاه بر خوار باد  
چون بیخ خلق نوزاد دارد  
که گفت بر آن کو یار باد  
خود را که می آید یار باد  
از آنکه ملک نصرت آید  
میزان که نام بر یار دارد

پنهان کند هر روز ملک میکن / اسرار سپهر لشکر دارد / در عالم سیر غنمیت تو  
 سایه سیر زینهار دارد / بکار ضد پنجه بار شریان / چون پنجه سر و چهار دارد  
 بیشتر ملک از برش بیاید / روزگر که ناگاهش دارد / تا چند به جاده سپهر  
 نظاره که عیار دارد / لطف که شکم هم کند / مانند دریا کنار دارد  
 نه جگر غم بنام یابد / نه باد به بزم خرد دارد / مرقم اگر کشند ز کورن  
 تا چند را در خوار دارد / بریده مرغ ناز ناز روشن / مانند پشه بار دارد  
 دور و دم زد که دروغین / گفته که گفته چهار دارد / دروغ ز غم جو پرک  
 زان پس که یک گفت دارد / چشم بودم ز نامه / چشم آدم کار ز دارد  
 او هر وقت که چاه باز دارد / در آن گوش که چاه دارد / سینه مرا بر بر آن همیشه  
 صحرا بود دریا کوز دارد / در آتش که کسینم / بر که هر آن آباد دارد  
 پیم بجز اندر خوارم / مشول عمان و مهار دارد / ای کشته در بنجم را  
 نه بن صیاع و عمار دارد / کوش و هم سال کوس کرد / باشد که مرا استوار دارد  
 پوسته مراد در مصیبت / رایت ز هر جایش دارد / این طبع پنج مرغ جوا  
 در قدرت تو پیش دارد / رنجور شود خاطر که مرغ / بر مع تو حق جوار دارد

واندل

واندل که نارضع خود سازد / شاید کرم او را کفار دارد / بر باطل تا که بصورت باشد  
 انگس که چو تو حق کز دارد / از سید کی ترسد نکلی گو / تاوان همه بر کوه سازد  
 من مع تو بر سر زارم / هر چند سر هست خار دارد / رول برد اندر رقص  
 زیرا که زبان ذو چهار دارد / در دست چمن بر سر باشد / باشد که ز خدای کار دارد  
 این بار بنوعش درمیت / زیرا که در تو حق یار دارد / تا کوب بسیار منت باشد  
 تا کیستی ارکان چهار دارد / تا تیر کشید نهایت خون / تا ماه ز رفق حصار دارد  
 تا در طلب بهار است / بازاری خوشگوار دارد / تا بر کل کور ریزه درستان  
 این نوای زر دارد / افعال تو بر هوش آید / ایام تو را کالمها دارد

**چند**  
 تا جان بستک لفظیاد / شخیر ز رطوع بگویند / عین او را در این قصه  
 اجهلش ایش زان با / در گانه بلیغ زان با / عین او را در این قصه  
 تا مسعود کا شعور / دافع است بر او در / عین او را در این قصه  
 در او در این قصه / در او در این قصه / عین او را در این قصه

دربان کاخ گلستان نواز  
جود او بود و نواز بار بار  
نیفرغ ارغونش را کوز  
کند خنک بوی گلستان نواز  
دند تیر تیر خنک باد  
هر که بیغم محرابش باغ  
منش از دل و لعلش باد  
مست کویار تیر سبزه  
عشق ای گلبرگش باغ  
مورطی با پهلوانان  
کردن در کسر ابرو

سهم زلال ز دوستان باد  
نغمه شین ز ضرب نواز  
سخت در طرح آردن باد  
در عاقبت در کویان باد  
انرا غم سینه باد  
وقت لعلش کامیاب باد  
خط و دعوی غم ز غم باد  
بر او شش خود خندان باد  
است تا بیغم شش  
کردن در کسر ابرو

که کفایت هر باغ تابلو  
با در عاقبت بخت او را  
نظم در کویان باد  
تعبش را تلک کویان باد  
درف که چشم غم ز غم باد  
ز به کسر ابرو باد  
خط و دعوی غم ز غم باد  
بر او شش خود خندان باد  
است تا بیغم شش  
کردن در کسر ابرو

هر چه در سر نباشدش پیش  
هر چه در دل کرده بش آن باد  
هر گاه زانرا دیوان باد  
بر سر دفتر بدای او  
صد شاخون چو کیس  
بزم او را صد شاخون باد  
ای نستان بهار در قضا  
ایتن بر چنین نستان باد

جان عقل را گاورانید  
منا غمیش خون در شویانید  
هر کس که چشمش ز غم باد  
ز غم ز غم در شویانید  
هر کس که چشمش ز غم باد  
ز غم ز غم در شویانید

کود و صانع ندانید  
ز غم ز غم در شویانید  
کود و صانع ندانید  
ز غم ز غم در شویانید  
کود و صانع ندانید  
ز غم ز غم در شویانید

نه بخورم هیچ از آذانت **۱** نه بخورم ایوست مکن برآد **۲** نه بگفتم کفو معاذ الله  
 این سخن را تو بر ساید **۳** معتزله منضم و هر یک **۴** اندر اتصال جاودانه نهاد  
 شکیستی نه بر شکستی **۵** کار من بنی که چون اشک **۶** صد در آفرین زدم بدست  
 که بن بر شکست یک گشاد **۷** در زمان کردش گشت **۸** اگر کم بگفت کله و شاد  
 بارانده مرگش آری **۹** بگفته چون روانی فولاد **۱۰** نشود دل اگر دم خاموش  
 کند سود اگر کم فریاد **۱۱** که چه هلاک بر بگشاد **۱۲** هر یک که در هر بنر استاد  
 نسبت از خویش کم چه کرد **۱۳** نه چون کسرم که آتش ز آد **۱۴** چون بدوینک زود سگزد  
 این جواب آن یکا که چون **۱۵** نه بدو شوم بدل عین **۱۶** نه زینکش لب کوم شاد  
 این جان سید زین **۱۷** که بر آتش نهاده بیداد **۱۸**

**۱۹** در هر دم و هر دم **۲۰** در هر دم و هر دم  
**۲۱** در هر دم و هر دم **۲۲** در هر دم و هر دم  
**۲۳** در هر دم و هر دم **۲۴** در هر دم و هر دم  
**۲۵** در هر دم و هر دم **۲۶** در هر دم و هر دم  
**۲۷** در هر دم و هر دم **۲۸** در هر دم و هر دم  
**۲۹** در هر دم و هر دم **۳۰** در هر دم و هر دم  
**۳۱** در هر دم و هر دم **۳۲** در هر دم و هر دم  
**۳۳** در هر دم و هر دم **۳۴** در هر دم و هر دم  
**۳۵** در هر دم و هر دم **۳۶** در هر دم و هر دم  
**۳۷** در هر دم و هر دم **۳۸** در هر دم و هر دم  
**۳۹** در هر دم و هر دم **۴۰** در هر دم و هر دم  
**۴۱** در هر دم و هر دم **۴۲** در هر دم و هر دم  
**۴۳** در هر دم و هر دم **۴۴** در هر دم و هر دم  
**۴۵** در هر دم و هر دم **۴۶** در هر دم و هر دم  
**۴۷** در هر دم و هر دم **۴۸** در هر دم و هر دم  
**۴۹** در هر دم و هر دم **۵۰** در هر دم و هر دم  
**۵۱** در هر دم و هر دم **۵۲** در هر دم و هر دم  
**۵۳** در هر دم و هر دم **۵۴** در هر دم و هر دم  
**۵۵** در هر دم و هر دم **۵۶** در هر دم و هر دم  
**۵۷** در هر دم و هر دم **۵۸** در هر دم و هر دم  
**۵۹** در هر دم و هر دم **۶۰** در هر دم و هر دم  
**۶۱** در هر دم و هر دم **۶۲** در هر دم و هر دم  
**۶۳** در هر دم و هر دم **۶۴** در هر دم و هر دم  
**۶۵** در هر دم و هر دم **۶۶** در هر دم و هر دم  
**۶۷** در هر دم و هر دم **۶۸** در هر دم و هر دم  
**۶۹** در هر دم و هر دم **۷۰** در هر دم و هر دم  
**۷۱** در هر دم و هر دم **۷۲** در هر دم و هر دم  
**۷۳** در هر دم و هر دم **۷۴** در هر دم و هر دم  
**۷۵** در هر دم و هر دم **۷۶** در هر دم و هر دم  
**۷۷** در هر دم و هر دم **۷۸** در هر دم و هر دم  
**۷۹** در هر دم و هر دم **۸۰** در هر دم و هر دم  
**۸۱** در هر دم و هر دم **۸۲** در هر دم و هر دم  
**۸۳** در هر دم و هر دم **۸۴** در هر دم و هر دم  
**۸۵** در هر دم و هر دم **۸۶** در هر دم و هر دم  
**۸۷** در هر دم و هر دم **۸۸** در هر دم و هر دم  
**۸۹** در هر دم و هر دم **۹۰** در هر دم و هر دم  
**۹۱** در هر دم و هر دم **۹۲** در هر دم و هر دم  
**۹۳** در هر دم و هر دم **۹۴** در هر دم و هر دم  
**۹۵** در هر دم و هر دم **۹۶** در هر دم و هر دم  
**۹۷** در هر دم و هر دم **۹۸** در هر دم و هر دم  
**۹۹** در هر دم و هر دم **۱۰۰** در هر دم و هر دم

جامه که

**۱** جامه که **۲** جامه که **۳** جامه که **۴** جامه که  
**۵** جامه که **۶** جامه که **۷** جامه که **۸** جامه که  
**۹** جامه که **۱۰** جامه که **۱۱** جامه که **۱۲** جامه که  
**۱۳** جامه که **۱۴** جامه که **۱۵** جامه که **۱۶** جامه که  
**۱۷** جامه که **۱۸** جامه که **۱۹** جامه که **۲۰** جامه که  
**۲۱** جامه که **۲۲** جامه که **۲۳** جامه که **۲۴** جامه که  
**۲۵** جامه که **۲۶** جامه که **۲۷** جامه که **۲۸** جامه که  
**۲۹** جامه که **۳۰** جامه که **۳۱** جامه که **۳۲** جامه که  
**۳۳** جامه که **۳۴** جامه که **۳۵** جامه که **۳۶** جامه که  
**۳۷** جامه که **۳۸** جامه که **۳۹** جامه که **۴۰** جامه که  
**۴۱** جامه که **۴۲** جامه که **۴۳** جامه که **۴۴** جامه که  
**۴۵** جامه که **۴۶** جامه که **۴۷** جامه که **۴۸** جامه که  
**۴۹** جامه که **۵۰** جامه که **۵۱** جامه که **۵۲** جامه که  
**۵۳** جامه که **۵۴** جامه که **۵۵** جامه که **۵۶** جامه که  
**۵۷** جامه که **۵۸** جامه که **۵۹** جامه که **۶۰** جامه که  
**۶۱** جامه که **۶۲** جامه که **۶۳** جامه که **۶۴** جامه که  
**۶۵** جامه که **۶۶** جامه که **۶۷** جامه که **۶۸** جامه که  
**۶۹** جامه که **۷۰** جامه که **۷۱** جامه که **۷۲** جامه که  
**۷۳** جامه که **۷۴** جامه که **۷۵** جامه که **۷۶** جامه که  
**۷۷** جامه که **۷۸** جامه که **۷۹** جامه که **۸۰** جامه که  
**۸۱** جامه که **۸۲** جامه که **۸۳** جامه که **۸۴** جامه که  
**۸۵** جامه که **۸۶** جامه که **۸۷** جامه که **۸۸** جامه که  
**۸۹** جامه که **۹۰** جامه که **۹۱** جامه که **۹۲** جامه که  
**۹۳** جامه که **۹۴** جامه که **۹۵** جامه که **۹۶** جامه که  
**۹۷** جامه که **۹۸** جامه که **۹۹** جامه که **۱۰۰** جامه که

**۱** جامه که **۲** جامه که **۳** جامه که **۴** جامه که  
**۵** جامه که **۶** جامه که **۷** جامه که **۸** جامه که  
**۹** جامه که **۱۰** جامه که **۱۱** جامه که **۱۲** جامه که  
**۱۳** جامه که **۱۴** جامه که **۱۵** جامه که **۱۶** جامه که  
**۱۷** جامه که **۱۸** جامه که **۱۹** جامه که **۲۰** جامه که  
**۲۱** جامه که **۲۲** جامه که **۲۳** جامه که **۲۴** جامه که  
**۲۵** جامه که **۲۶** جامه که **۲۷** جامه که **۲۸** جامه که  
**۲۹** جامه که **۳۰** جامه که **۳۱** جامه که **۳۲** جامه که  
**۳۳** جامه که **۳۴** جامه که **۳۵** جامه که **۳۶** جامه که  
**۳۷** جامه که **۳۸** جامه که **۳۹** جامه که **۴۰** جامه که  
**۴۱** جامه که **۴۲** جامه که **۴۳** جامه که **۴۴** جامه که  
**۴۵** جامه که **۴۶** جامه که **۴۷** جامه که **۴۸** جامه که  
**۴۹** جامه که **۵۰** جامه که **۵۱** جامه که **۵۲** جامه که  
**۵۳** جامه که **۵۴** جامه که **۵۵** جامه که **۵۶** جامه که  
**۵۷** جامه که **۵۸** جامه که **۵۹** جامه که **۶۰** جامه که  
**۶۱** جامه که **۶۲** جامه که **۶۳** جامه که **۶۴** جامه که  
**۶۵** جامه که **۶۶** جامه که **۶۷** جامه که **۶۸** جامه که  
**۶۹** جامه که **۷۰** جامه که **۷۱** جامه که **۷۲** جامه که  
**۷۳** جامه که **۷۴** جامه که **۷۵** جامه که **۷۶** جامه که  
**۷۷** جامه که **۷۸** جامه که **۷۹** جامه که **۸۰** جامه که  
**۸۱** جامه که **۸۲** جامه که **۸۳** جامه که **۸۴** جامه که  
**۸۵** جامه که **۸۶** جامه که **۸۷** جامه که **۸۸** جامه که  
**۸۹** جامه که **۹۰** جامه که **۹۱** جامه که **۹۲** جامه که  
**۹۳** جامه که **۹۴** جامه که **۹۵** جامه که **۹۶** جامه که  
**۹۷** جامه که **۹۸** جامه که **۹۹** جامه که **۱۰۰** جامه که

جامه که

آنچه آنروز چشم دیده ام را  
 ز خجسته صغالی باد  
 و یکدم مرد در کنگرم  
 تا خورزی می شاد از حد  
 ارا صد سخا و داد  
 ای کجا به عیب نصرستم  
 چون باز تو را بلند است  
 راستم نبود بر پیش تو مرد  
 جز نشیند شمار تو بر آرد  
 در مهر شایع و سخاوت  
 تو شاد نشسته در لغاد  
 سازد دل تو گشته دیرا

بر لنگ رنده چو شکر آرد  
 ز دست نشاظم لنگار آرد  
 این خزان و بهار آرد  
 مغرورم حصار آرد  
 بجز از تو خواب و جفا آرد  
 حصار برنج ناصحت باد  
 مردار خود عدوت چو آرد  
 قائم نبود بر پیش تو آرد  
 از آن که گناه گشت آرد  
 از رای ریض تو آرد  
 نام تو بیستال تو آرد  
 بر او کف تو گشته آرد

در این بر تو تو آرد  
 بگذاشت خودش را بگذازد  
 بگذاشت کس نشد از کس  
 کیتی به پیش در است  
 در عدوت تو کجای است  
 احسان تو بچهره است  
 عاقبت تو در حق است  
 در جزب تو خلق است  
 تو حصر در کار تو است  
 در بند تو حصر تو تو است

نادره کسب مطلق  
 بر مرکز سفا مکاران

ز بار نام است بزرگ آمد بود  
 نمونه ز جالت بهر پند  
 ز بس نشاط که بر طبع او مان  
 بدو سگانه آن مرغ پرین آرد  
 کبر و است پندیده تو بر کشت  
 بر او که در آید چو آب سگ آرد  
 نمود خون عدو بر نشیند چو آرد  
 عریض جانش نهار بر دیار آرد  
 چو بر زمانه نجیبند مالکانشند  
 ملک شانس نداد بر این شانس  
 بچشم گروز چون کفر تو حور آرد

بدین است فرخنده شاد باید بود  
 ستاره و نماد کجی آرد نمود  
 درین همه نشه بشما که کفر با بود  
 لب دمانه این باد آرد بر بود  
 کبر و است بر بر شمع اوج چرخ بود  
 ز تاب آتش شمشیر آرد بر آرد  
 بگونه شش مرغ بر سپهر بود  
 بلند ترش تا آبر هر ملک بود  
 نیاز کرد جهان را بدرد دل بود  
 نه ماند کس که بر این سانس نشود  
 ملک شانس نداد بر این شانس  
 بکون کثیر چون کفر تو حور بود

ز تو نشانه خسته زرد  
 بدلت چو این پیش آرد  
 اقبال تو آرد آرد  
 هرگز ز تو کس نید آرد  
 چون شمشیر به شمشیر  
 از بند عدوت تو آرد  
 مآبت تقاضات  
 دین عید خلیفه است  
 شاد و شاد و آرد  
 با تو با در کمان آرد  
 سوز کمان



دل رعیت چشم چشم مدولت تو  
 بزیرم درزم تو برشادی و نشاط منزند  
 ز سود فرخ تو روی فرخ بسکفت  
 ز رخ شام تو جان کافری فرسود  
 بزنگاه تو گویند لوتو رکبت  
 بیغ لوتوش چو از غولان بسود  
 همیشه ماکه لود باد رسک کن  
 همیشه ماکه لود از بهر که زرا بود  
 زمانه و کفک ره نهار و بازیکو  
 مذلکایان و خدا از تو فرود شود  
 زیند آسان چه کشتیند  
 کلهای هوا پارا آیند  
 که هر ابر نسیم در گیرند  
 دشت را رخ برز سپاریند  
 رنگ طفت بعقیر خویشیند  
 همچو آینه پاک بر آینه  
 صبر و اندوه فرزند کشند  
 این بگمانند آن پیوریند  
 اصران نوز مهر زردیند  
 ز آن بدو روی سپاسیند  
 مهر چون نوز در رسته  
 که ز لرزه همزبانیند  
 ایستاده همه زهر کیز  
 رأیت آفتاب پانیند  
 در رعیت نوز تا شیند  
 هر چه در یافت بریند  
 از عیب کو آن میک بزند  
 نه یک طبع و نه یک کیند  
 معتقد آنگه ز آنکرا نشیند  
 کمترند آنگه ز آن سبکباریند  
 طلع در ارتفاع شب کیند  
 همه را همچو شب همزیند  
 پدر عقده و مادر هنرنند  
 پس چو سوره در گویند

بهر چه پر است بیشترند  
 کاه در روی او هر خیزند  
 از پله آن عبیر بریزند  
 در دهان هم به چویند  
 کفشد آنگه دارو کام کاست  
 قطره آب خاک انده مند  
 کتبه و عطرش خود مندان  
 لطف را پاره پاره در بریند  
 بزبان بر آن یزدانند  
 حینه مسود کند رنج ماکن  
 همچین اند و همچنان باینند  
 تا تو آینه گزانه کنی  
 آسان بند رعیت را  
 بر آینه که جهان بجهد

دل ز بندند ز آنکه بر آید  
 کاه دندان برین همچو آید  
 در پله آن حوط می سایند  
 در تنایز هم به پانیند  
 ز آنکه خود کاه را در خور آید  
 تا بخون روی کل بنا آید  
 نه بگویند هیچ پستانیند  
 پس همه ریزه ریزه کشیند  
 تا کوه که کار سیرانند  
 درخت چو کبک آید  
 موانش آنگه آید  
 کوه پدید آنگه آید  
 ننده گانند و جاننده خور  
 تا نماند در شب آید



از قافله شاهش بر درکشایش کعبه است که تا آوازی بناچارش  
 فتنه ره تعدیر و صفای بر کشید تا کفرت او برره بقدر و قصدا  
 اقبال و سعادت را از مجلس او روییده زمین آمد و بازنده اما  
 چو بنیده روشن وقت باقرار همسگر آمد خرد روشن بشیند و گوا  
 دشمنش چو بگوش ز خصالش صد شکر هم میگردد که در کار بلا  
 ای ای که اقبال تو در باغ و در است بر شین که سر بر ز با بر گویا  
 قاصد تصانیف تو در دشت کیتی همه از ما عظم جعدا  
 ایام تو در شاهی تاریخ بهر گشت اما که تو در دشت قدرت شاد  
 بس عاقل و در مانده و کوشه چو کز جنبک بلا ز فوج تو رماند  
 دانند که در هر سلطان جهان بدار تا کشت زبانم بشنا وقت شاد  
 ز انبای آفران تا خسته بودم پیروز که هر چه است بهم پیکر شد  
 غنی که بهر است بهم پیکر شد روزم چو پیش از آری یک پیکر شد  
 کردید بهر حجت با من خیریند غیور که خداوندان و زنده گاشد  
 یکرم که گشته کردم و آینه که مکروم

تا هر که بیست  
 دور تو هم که سپهر بود  
 روز تو همه در کمال  
 بهر در آن که در این دنیا  
 کفایت در آن که در این دنیا  
 نادر و خورشید  
 هر که در این دنیا  
 با چنین غلبه  
 با این دست و پایی  
 آفاق جهانست چه بود ضایع

دادم نبود امید وفا کردم از خود کایمده صفت جان از تو رو شد  
 که بسته بودی بر مردم کشف است از آنجا که کان تمام از این رو شد  
 هر چه میگویند که کشف است بر مضمون  
 اکنون که تن از خود از مردم خوش گیاره  
 چه مردمان بی بدین غم خواب گینند همه خزانه اسرار من خراب گینند  
 سحاب شرم چو لاله زرد بر در آیدند چو یاه و مهر سردی در غایت گینند  
 زخم خشم زه که گونند تازو شود چو پرتو شب همه بگونند غراب گینند  
 تنم تیغ صفا طوطی منسر رسد دلم به تیر غنا سسته عقاب گینند  
 ز جبر و خواب چه پیره بود اگر مرا بدرد و برنج دل مغسول گینند  
 من آن غریبیم و یکس کتاب دور رسد ستارگان ز برای رخ هندراب گینند  
 خیالم ایرا بر رخ ملک کند همکن بر رخ زلف بر آبر شیم رباب گینند  
 ز لبکه بر رخ یاران غم زنده ترا ارکش دیده صرفه آرد در رباب گینند  
 که آنچه هست بر تن نهند بر در ما بر رخ در دمان صرف لاک گینند  
 یکدستم را از هر حد طریقی نهند یکدستم را بر لب ز ارباب گینند  
 تن مرا بجلا تندی برافروزند دلم بر آزند از بر بر کما گینند

مسعودی

مسعودی

مسعودی

مسعودی

مسعودی

مسعودی

مسعودی

مسعودی

ز درد و صلت یاران منم ز فرج  
 همیکدم هر شب چنان کسی کو را  
 طبات تاوه ما بنده بر آن امید که باز  
 برین صهاره دیوانگان چنان شده ام  
 چون بعبورست دیوان حواصم  
 اگر با برین غموش کمند نرد  
 بودم آندز چندان حوادث ابدی  
 چرا احوال کنم عشق را که در حال  
 شکتیست که بر من هم شراب خوردند  
 بطبع طعم حلقه باب زنده شده است  
 روا بود که ز غم و شغاف نه اندیشید  
 مرا حکتبند اینها که آتش کردند  
 حفا نازند در چند من خطا مکنم  
 چگونه روزی دارم مگو که مرا

که جان پران بر وقت شتاب کنند  
 ز بهر روزیست و عده تعاقب کنند  
 ز صبح خیمه شب را مگو طبا کنند  
 که اختران همه دیوم مهر خطب کنند  
 چه هر زمانم هم حله شهاب کنند  
 چه سایه من همه در پرده سحاب کنند  
 که از حوادث دیگر مرا حجاب کنند  
 جواب من همه ناکردن جواب کنند  
 چون دیده لبم را هم سر آب کنند  
 که هر مانس در بوبه تیر تاب کنند  
 عدوز آتش از بهر التهاب کنند  
 مگو که پنج اکنون هم تعاقب کنند  
 سوابب گیرند از چند نامهربان کنند  
 همز آتش سوزنده شتاب کنند

بغیوم

سینه موم در سر بیدیده اند مگر  
 بگونه ما بنده عالم که است حجت من  
 از بر جفایم هر چند که شیر آن را  
 مراد رنگ نمانده است از آن رنگ بلا  
 چه هیچ دعوتی در جهان نشنوند  
 امید تا که دارم که مستجاب کنند

بکار کرد مرا باز ماند اختر تاب  
 چه فصلها بودم که سخن حساب کنند

از آن بدو دسیاهش هم مضایک کنند  
 بد آنچه دوزخیان را بدان غدا بکنند  
 پس از کوشش هم خانه کلاب کنند  
 امشبستم ز چه مغز هم شتاب کنند  
 بکار کرد مرا باز ماند اختر تاب  
 چه فصلها بودم که سخن حساب کنند  
 از آن بدو دسیاهش هم مضایک کنند  
 بد آنچه دوزخیان را بدان غدا بکنند  
 پس از کوشش هم خانه کلاب کنند  
 امشبستم ز چه مغز هم شتاب کنند  
 بکار کرد مرا باز ماند اختر تاب  
 چه فصلها بودم که سخن حساب کنند

یا ندارد بر تو عشق خطر **مدرت بس جلال الملک** **چون توانی گذشت یکدیگر**  
 مغز در نیت نماند **که نیارد چو اوزمانه و کر** **اگر ادا نماند از عذر**  
 داد علم همه عدل **اگر آثار محبت است** **کردن دیو و ملک را نبرد**  
 اگر با عشق اوزار بود **فاقد مرگ و سپینه عبیر** **عزم از خود ادا بهار عطا**  
 روشن از عقده اوجان **رار او را نهاد بود** **خشم او را شتر بود اوز**  
 بر مدار و کنار کشش را **بگر بر در و کان پر کوه** **بر نماند به نسیب پیش را**  
 مرکز خاک و چمن جور **هر ادا در شکر از حضرت** **کین او را حقت خطرا از شکر**  
 در با غم او مدارد **هر با بار او مدارد حسد** **مدت او چو حقت و دفع من**  
 طبع او بوکت و بگوش **بگوش همه ساله ملک** **تا بگویدش همه بکار**  
 بیت او چو شیر وقت نگار **بسته بر نبات راه گذر** **جابه او پیش جان عشق جان**  
 گشته از تیر رزد کار **عدل شاه آد به لغت** **ار کانه او بهر کشور**  
 ظلم را همو باز چشم **نشد را همو ناکر کوه سر** **صحن گلشن در امتیاز**  
 خیزد غمش ز دفع نماند **کردن همه برکش را** **عقد پر دین بود کوه**  
 بر در او ادا بدست **بسته در در ملک چو کوه** **کنه نماند در حش را صخر**

اردل

**اردل کلان هم گشتش او**  
**چون از دست بر آید**  
**بیشتر از هر کس**  
**طوطا بود در او**  
**بشخص نماند از این**  
**ما و حقت توان جانند**  
**مانند نظم هر جنبه**  
**غش که در مع کوه**  
**ساز از طبع او جان**  
**بیشتر از اوجان در**  
**یکبار از کوه دیدند**  
**کام نماند که بجز**  
**دانش او در حقیقت**

پا بر شاه برانک دیو گستر **نزد یار کیم حق پرورد**  
 خرد و کامکار مسعود است **کش بجان بندایت جان**  
 شاه شاهان همه در آید **آن ملک نظر و ملک بجز**  
 تا بعد از که رفت نماند **بر ملک برد پای منسیر**  
 کام نماند که بطلت است **ازین گشت یار کوه**  
 در از او برق و برق **در وجود او بحر و بر**  
 تا که وقت بگذشت **ازین کله کله آن است**  
 کردن همه برکش را **عقد پر دین نماند از او**  
 بر در او ادا بدست **بسته در در ملک چو کوه**  
 در صف کین او چو در است **کنه نماند در حش را صخر**  
 در بر که ز حوس است **همو لایه است همه کوه**  
 اردل ز زهم گشتش او **چون ز زیر است ناکر او**  
 چون بر گشتش عزم نماند **شاید صبح و در حش او**  
 شاه نماند از ملک او **دیروز از زمانه ادا او**



هزاران دایره بینی هزاران خط که بکار د  
 برت که هر روز آن ملک هم در بنجم اکین  
 ز جان هر در بر انگیز بر آن نو پلا در چش  
 و خش این فری که در هر روی هر یک آن  
 که آن پر که باید چو با تو تا تو را در  
 چه باز و چه دست ای که کند و کند  
 کند بی خبر چون باد هر روز کشیده ام  
 ضیف تو که هر اش تو را همان شود چون  
 معاذ الله نه این تو نه آنی بلکه نظر تو  
 نه ام گفت بیخ تو بقا بارت که از زشت  
 بدان چنان که چون جان منده چنان زانید  
 نش چون آسمان می شود همسایه  
 تو خاد و مقلدش و خورشید از آن  
 که ما فرد چون پر کار و گاه پوی چون منظر  
 مرکب لغوه در الکس و چون آب را در  
 را کرد ابر بر سر زاری بدان شبیز چون  
 روز آن فرد گوید هم شب زین کبر  
 کمی این پر که پدید چو تعبانه بکند اندر  
 از این دندان پیداست از چنگال شیر ز  
 هر لفظی چون ابر هر بوش کرده پر  
 کلید تو که هر در با تو را همان دهد معبر  
 ز لغت و نهما برین زده آنها بر تر  
 را اعلام هندستان را نماندی که برین بر  
 خوانده پس علم و آسایش از به  
 زبان چون است میزند و چون کام آورد  
 نباشد در جهان نوری که از آن باشد از خاد  
 تو را

تو تا انصاف و حکم تو چو دشت عقدر آشیان  
 نبرد افروختی چو دشت افروز یک خدی  
 بخواه آن طبع را تو تا بخواه آن لذت  
 از آن مشوق حور آری از غنای سوس  
 بی گزین بر نفس فری کشید در هر روز  
 بجزت پیش رو او میان برت شایع کل  
 بخور عادت آبا بجی را ز بران رزده  
 بد از انعم هر ناله بلفظ رفته در کن  
 بی بردش ط انده بعد در زدل عشت  
 بزرگای هیچ اقبال نباشد چون قبول تو  
 عروس طبع من پذیر از شاه اواری  
 لکن اگر کن حال او جهان چون توانم  
 بخش دین پرور و بر غنیر سارا  
 تو تا

تو تا اقبال و ملک تو چو دیده ملک  
 که گاه بر لب شمع گاه بر نوبت ساغر  
 بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر  
 از آن خوشتر و گاه غرض از آن زیبا منظر  
 نه چون او اعتبار و نکش نه چون او صورت دلبر  
 ز حشمت پیش زلف او سر قطره آینه  
 بر سم درت عدان بخش مهر گاه میخورد  
 بر بر آیدان هر گاه بد کاین جام جان  
 بزین بد رفیع آتش بعد در در دل عمر  
 که چون رخ میث حجت که چون شمشیر  
 هزار آرزو ات بنده آید هر خواه تو را  
 بهادر تر هزار آرزو نه منت آسان الود  
 کس صورت باغ و نقش لعبت آرز  
 تو تا

بصفت چمن انش قن بچم خیز ز اش قد  
 بلون شب بیدیش رخ برنگ میانش بر  
 لبان مار بسته با روجن طوطی کشیده لب  
 سعید ز جا به تو روی و سیاه از مدح تو فر  
 چو سبک و کلر بجز با نامدش اندر خط خضر  
 چو سبک و کلر بجز با نامدش اندر خط خضر  
 سپهرش عتوه داد و در هم او خواجه  
 زمانه و عدله کرده است و هموار آمده باور  
 و لیکن بخت پیغمبر تنبذ مسکند دیو  
 نایش در ز مایش را نود هر هزار دیگر  
 بر زیدش رخ با آب و خیز ز ابر به دریا  
 سانش هر چه کرد آن بتر است  
 سپهر ارسته میشت جان او در عمرت  
 بگذر و فخر د نام و کام و جابه و کشت و غرور  
 جواب شاعر رازی بگفتم که او هر کوید  
**منه**  
 سحر کمان یکا عدا صحرای بگذر و بگر  
 اری ما مومن نوز دار کش همچو کوز  
 غم تو در هر مکان آتیش رانده است  
 غم تو در هر تقار هینس در داد حصا  
 مانده کرد از باده تو خاره و هر سکنان  
 کشته خون از خیز تو آب بگرد جو بار  
 تا تو مطلق دست مانده ختمی در عمل  
 پیش کسالت دیدند از آبر کار زانو

در عمارت دل مصیقت خود ما بر رخ عدت  
 ز آن کند که شمس فلان هر بر چرخ  
 کوه با نغز کفینده چرخ باروی سیاه  
 روز ما کو با بر ز و غیثها ما به لب  
 کرده بدرود فریش عشرت در آن آم  
 داستان ز چهار تو هم را بگر کنند  
 در هوا بگذر است ابر از تابش تو چو بزم  
 یکت از دهمکان بکایند کشید لشکر  
 که همه در هم کشند ابر بار هم زدند  
 ابر بار بود ز کرد اندر سر هر شد سح  
 کوشتر بر خطه ناکوشه هرگز بر آن  
 چون علمهای گشاده بند ما سبز کلر  
 لشکر یا جمیع رفعت ساخته بر کوهها  
 شخصیهاشان برده از خلقت نهاد مارون

سیتما حبس بنام و در کمان بند چادر  
 ز آن همون ابر سپرد ز آن عقاب سار  
 ابر بار پر کشته باد با پار مکار  
 روز ما روشن دشم گز شهاب باز  
 نه هوا آرزو ساز و نه ناطق میکا  
 در زمانه داستان رستم و بهمن مار  
 بر زمین لشکرت کوه از زلفش تو قار  
 چون زمانه روز من و چون صفا کینار  
 تا ز میان اندر عمان و بخیال اندر  
 رود ما را اندر خون اندر بر هر زلف غا  
 ماد بای تیز قوت ابر بار شد باو  
 باستانا کشید پشاهان تیز خار  
 راست چون رسد کند حصننا سرتوار  
 من و ما شان حوزده از غفلت نزار کونار



آنچه زنده با هر بران از بر هر آب کبر  
 صمدم ناکه چو نایکتر مکتبای عیان  
 شد حقیقتش که اکنون کس از آن کرد  
 بر فرزند که بهما کردند کیساعت در کتک  
 تو در آن بقعه را کند بر کسک نمره سپا  
 چاشکته ناکشته دنا بسته آن بقعه نرا  
 مغز ما نرا ساز وادی از بر زنده شیخ  
 سعد کس دوستان و دشمنان آمد پدید  
 ره نوشتی شیخ و نصرت باز بندد پیشرو  
 دشمنان را که از خون کرده چون لاله زار  
 تو شبانه بر کفر راه و اندر کرد تو  
 طبع از آتش بپوش جان از اندیشه برب  
 رفته در جبهه ز جلال و بهم شیخ و تر تو  
 ره بریدی و تو را تویش بر آن راهبر

جواب کرده با بدینان بر سر هر کس  
 خواست از هر سو فروش گیر و دار دار  
 بیکمان از نهارند چه جنبه ز نهار خوا  
 در مصیق عاز که مانند یک لفظ مشا  
 تو از آن ترست بر آوردی کسکست ما  
 یکسر سپهیار جوی و یکن ز ناز دار  
 جانهاشان را با طر کرد از نوزنده ناز  
 چون سمر زار رس می سماع از اسوار  
 باز کشته بخت و دست برین بسیار  
 پرستاره آسان کرد از هر دو شتر آ  
 بسته جانها بر میانها همچو مردان استوار  
 تن ز علت ما دست دول ز نکوت بقرار  
 در کون تر پیشه شیر و شکر تو را ز ما  
 جنگ جستی و تو را اقبال سلطان دستار

درفض

تو ز حرص کف دوص جگه یوزیند خاضک  
 در میان که با یک کوس بود بر کواست  
 چون پدید آمد صفای دغمم بر خاشجوی  
 زیر آن آن مادر در عد بکند برق خوا  
 کرد بدید که صفای رنگ زین در آن  
 یزبان را جگه بست از بهت تا بنده مشا  
 عمر برگ ایگشته در یکله چون روز شب  
 شیخ بر آن مغز ما رکش ن زهرتی  
 آتش خور بر پشت آب داده پیشرو  
 شیخ همد چون ز خون ندر دران ما بجوی  
 کشته بران از کف او نیزه روی ج میرا  
 کشته بر کشته فلند و پسته بر پسته نمود  
 یکباره از نسا زار پیش تو بر چون بر شب  
 سایه از کان نصرت دمد و بفر آسان

میر ز سوز درفض آمو اندر غراز  
 لغزشش کسکه کرد از جانب هر چه  
 بر جا ایگنیشش لغزه زان نام سردار  
 در کف آن مادر کشف و مفر خاز کشف  
 چون ز خون غشته رویش خوشد شمار  
 یزکس کس بندید از غلت تاری غبار  
 ابر در که ایگشته با یکله چون پدید ما  
 تیر بر آن عمر ما کرد زان را خواستار  
 تو چه کوه که مرگ داد هم کس از زینها  
 نیزه خط ز سر ما که آن آورد بار  
 در هواده میر در در در زین چه تدار  
 بیخ فرخ در کشته به طول و عرض کار دار  
 اینست کسکست و سخن چون فضا را کما  
 سلطوت و کونین بشکر و یکله شمار

معدی

دوشتر ترک شیخ اندر افکندش کوز  
 نه می کشتش از ابا چون سازد بزد  
 چون غیر شد میان حسن و او یکنش  
 در غمیت جنگ بگوش چون بیدان سخن  
 اب داده کردنش بگوش خندش فرزد  
 جان او در مظار زخم میثیر تو بود  
 من چنین دانم که او این مرگرا فزرد  
 زمین پس آسب داده را چون میترنیاں کرد  
 تیره میدان نرم و موسم بکار تو  
 این زمستان که چنین وضع خواهد کرد  
 در نهان عیبها هم روزند ریای سپه  
 کمریق بنده نم و مدک برین عده است  
 پس میوشی که وقت اقبال تو  
 تا در قلعه مرز از گشته بوشانم زمین

دوستی عمر شریف در دوش خن کوز  
 نه می کشتش از اقبال تو راه سکر  
 کرد آب داده را بر آتش وضع خفا  
 در نه غمیت خویشین برزد بکتاب  
 تا سبک مالک رویش ابو فرغ داد  
 هر شب آن پیاره اندر خواب میان  
 زانکه بر بامیند او را از عذاب  
 از سپاه خود شمر و زنده گانی خویش  
 آمد و آورد شمع و سیر اینشت ساز  
 نم برده ضامنم لشکر و جان بندر آد  
 در چه در بیم تو طاعت میاید  
 تو بدین عدت مرا بر دیده این گلا  
 میث کرد آنم رسوم تپ بر زبون دیا  
 تا ب زاده فرزند برده به بوندم قطا

دین نهم

دین نهمش هیچ از غم  
 ممان که دارد در طبع تو دار استوار

لرزان جان از کجایت بود  
 ممان که دارد در طبع تو دار استوار

دین نهمش هیچ از غم  
 ممان که دارد در طبع تو دار استوار

دین نهمش هیچ از غم  
 ممان که دارد در طبع تو دار استوار

دین نهمش هیچ از غم  
 ممان که دارد در طبع تو دار استوار

دین نهمش هیچ از غم  
 ممان که دارد در طبع تو دار استوار

دین نهمش هیچ از غم  
 ممان که دارد در طبع تو دار استوار

دین نهمش هیچ از غم  
 ممان که دارد در طبع تو دار استوار

دشمن ترک بی اندر افندش کوز  
 نه می کشتش از ابا چون سازد بزند  
 چون غیر شد جان حسن و او یکنش  
 در غمیت جنگ بگوش چون بدیدان سخن  
 آب داده کردش بگوش و چنداش فرود  
 جان او در مظهر زخم نمیشد تو بود  
 من چنین دادم که او این مرگرا نوز شد  
 زمین پس آید آده را چون شهر زمین کرد  
 تیرمه میدان نرم و موسم بکار تو  
 این زمستان که چنین ده فتح خواهد کرد که  
 در بنان عیسا هم روزند ریاض سپه  
 کبرق بیده نم و سنگ برین عده گرا  
 پس بوفش آنکه دقت اقبال تو  
 تا در قدم مر از کشته بوشانم زمین

دستی عمرترین در پوش خورش کو حور  
 نه می کشتش از اقبال تو راه سحر  
 کرد آب داده را بر اش و غش خضا  
 در نه عیت خویش بر زده با سطر  
 تا سبک مالک رویش ابروز داد  
 هر شب آن پتیاره اندر خواب دیدان  
 ز آنکه بر بامند او را از غدا سطر  
 از سپاه خود شمر در زنگان خویش در  
 آمد و آورد حش و سیر ایست ساز  
 نه بده ضامن لشکر کوی جاندر آ  
 در چه در بیم تو طاعت نماید  
 تو بدین عدت مرا بر دیده این کلا  
 میث کرد انم رسوم تپ بر زوی دیار  
 تاب زاده فرزند ز مرده بر بوم قدم قطار

دین از پیش بیع از قافل خج  
 ما که دارد در زلیخ تزار استار  
 تا بجز دولت بجز پیشش  
 تا بجز دولت بجز پیشش  
 لوت زدن جان اندر کایت بده  
 تا بجز دولت بجز پیشش  
 دست بردند جا را صورت از عیار  
 تا بجز دولت بجز پیشش  
 تا زدن چون کو کفر خاند پناه  
 تا بجز دولت بجز پیشش  
 تا زدن از بیعت تو در راه در صفا  
 تا بجز دولت بجز پیشش  
 تا زدن و بر صدر بخشش را که این صفا  
 تا بجز دولت بجز پیشش  
 تا زدن از پخت کتف آفرید از بر  
 تا بجز دولت بجز پیشش  
 تا زدن فامه کویش زنجر کوه خنار  
 تا بجز دولت بجز پیشش  
 تا زدن از کتف کوه جان از راه بیخ  
 تا بجز دولت بجز پیشش  
 تا زدن بر باد در قران تپد جو خا در باد  
 تا بجز دولت بجز پیشش  
 تا زدن از سینه با بخت جوش زار  
 تا بجز دولت بجز پیشش  
 تا زدن همین بر زانش در این با چهره در  
 تا بجز دولت بجز پیشش  
 تا زدن همین بادی بود در طوفان کالما



**م** توفیق ره فراز است کس  
بسیار میگرد ز غم ز راه پیش  
کس که از این نیست تو خوش  
مستخرج از هر کس بی تو  
فنی را چو کس تو  
موت نشد ز وضو تو  
بگردد دیده هر کس  
گردند کس تو حواری  
میکند اندام بدستون  
از دماغه فرود کند ز سر  
گردن در حال کوه بدست  
بماند سبزه آن کوه نور  
کوشش که راه را از سر  
کوشش که راه را از سر

**م** تا بماند کزنده بر غیر  
همه کس که در راه دارد  
همه عقوبت کله و طغر قدر  
همه فدا رسیدن کس در آن  
در شاهت بر همه جان  
بسیار شایسته کس  
مستحق است کس در آن  
کس که در راه است از آن  
بسیار شایسته کس در آن  
کس که در راه است از آن  
بسیار شایسته کس در آن  
کس که در راه است از آن

**م** چو کند بر او در غم  
چو کند بر او در غم  
چو کند بر او در غم  
چو کند بر او در غم  
چو کند بر او در غم  
چو کند بر او در غم  
چو کند بر او در غم  
چو کند بر او در غم  
چو کند بر او در غم  
چو کند بر او در غم

**م** کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن

بهر...

**م** کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن

**م** کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن

**م** کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن

**م** کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن  
کس که در راه است از آن



اگر بر پهلوان مهر فرزندان سهر  
 باد ب و عقد تو چرخ نماند بستی  
 تا تو بفرزند فال شمر ز فرزند شاه  
 پنج سرو چنار از آن بعد از دعا  
 گشت مانند ابر بر سر کسار تند  
 نه باکت آید ز رخ ز زرتت آید ز ترا  
 بودت از چاشت تازه تر از کلستان  
 بود و خیران بیدار کف از جام زرا  
 لایه چو چنین بود کا نایه سپاسین  
 طبع چو در پیش از راه چو ارادین بلند  
 باد و دل سپند بسخن و لغوز  
 بر همه عالم جواد ز کیمیا بی زدن  
 آنکه بعد از شاه بر گذشت پیش گشت

اگر بر کین تو آتش گوزان شرار  
 با تلف جعد تو که ندادد بسیار  
 نزد است صهر خردم بر یخ و آتش  
 دیده ز کس بیخ زرد شد از آنکه  
 رفت مانند ماه بر دل شبان را  
 نه مانده گشتی از کوه باز که گشت ز غار  
 گشت هر سخن از سر از غار  
 آمد و مع تو گشت که در میان  
 بی رنگ زینان بودم نماید  
 علمم چو پیشتر ز مردم چو کوه استار  
 با جزو یکوان با هنر پنا ساز  
 در همه پندام بر همه دانش بود  
 آنکه بعد از ملک پروردگار

اگر بر کین تو آتش گوزان شرار  
 با تلف جعد تو که ندادد بسیار  
 نزد است صهر خردم بر یخ و آتش  
 دیده ز کس بیخ زرد شد از آنکه  
 رفت مانند ماه بر دل شبان را  
 نه مانده گشتی از کوه باز که گشت ز غار  
 گشت هر سخن از سر از غار  
 آمد و مع تو گشت که در میان  
 بی رنگ زینان بودم نماید  
 علمم چو پیشتر ز مردم چو کوه استار  
 با جزو یکوان با هنر پنا ساز  
 در همه پندام بر همه دانش بود  
 آنکه بعد از ملک پروردگار

انتهای

دام پوشیده است در دل شیار صبح  
 چو در خشم ز بیم در شکم این میضین  
 چو بعد بر سگ ماه جانم از زنج گشت  
 دو بهم از آن جگه در غم از کشت ترا  
 بگردم هر چه با بد بخرم دم چو درود  
 شخف تو را دم ز شغف بر صف خسته تا  
 کار ز شمر چو رنگش ز شمر چو زهر  
 قاتم از باغم به چو حلوان تو کوز  
 هست محاتم تا چون اسکان  
 امید عالم تو تا وفا کن امیدین  
 تا بغور زو زین چشمه گیتی فرود  
 دست برادرش بر طبع نشاند زردای  
 لبا طایوان ملک با چای حسرت پیر

من چو به عنیم مجروح ز آن صیاد  
 چو زانغ خیزم ز رفتن بر سر این کو  
 چو ابر بر ما با باد بکیم از کس ترا  
 آنگونه ام از دور زرد بگویم از غم ترا  
 ای بیزدم قی چو کرب بیدم دلچویا  
 اصدده ز خون در گشت برشته گشته تا  
 اجابر سگتا چو کوز زور لظمت چو تا  
 اولم زیر بلا چون بهر قله طار  
 است زبان صغیر بر آن چون دوهوار  
 تا از آنکه میدم بر تو بگویم بگویم  
 تا بنگار در صفا چرخ زمانه نگاهار  
 روز بدوت سزای عمر حجت گزار  
 عنان فان شاه برت اقبال دار

انتهای

این کدو صفا آن هر کرد مستور  
 این میاراید مکر چشمه حاد پیکان  
 ماه سوال آمد از سر سوخته با جمعیست  
 آن یک آرد و سر تو نعیم عز و ناز  
 بر چشمه با عدیه در نقش ماهیسم  
 باد مملکت پاروزان مباد بخت چنگل  
 این کجا بابت برکت در لوت طامین  
 در آن کجا بابت رنج و کسند کوهن ایسر  
 بهار خانه چین است یا چشمه بهار  
 ز هر چهار نو این تر و پیل راست  
 چون آب ز مرغ با جده شد آن در  
 ز لنگ دیده در آرم چو شاخ میلو  
 نشسته بومش از ذوق اندیکان  
 چو زلفکش کرده ز زخم کف سینه  
 در آمد از در حوره بعد از آنکه  
 در آن کجا بابت برکت در لوت طامین  
 در آن کجا بابت رنج و کسند کوهن ایسر  
 بهار خانه چین است یا چشمه بهار  
 ز هر چهار نو این تر و پیل راست  
 چون آب ز مرغ با جده شد آن در  
 ز لنگ دیده در آرم چو شاخ میلو  
 نشسته بومش از ذوق اندیکان  
 چو زلفکش کرده ز زخم کف سینه  
 در آمد از در حوره بعد از آنکه  
 در آن کجا بابت برکت در لوت طامین  
 در آن کجا بابت رنج و کسند کوهن ایسر  
 بهار خانه چین است یا چشمه بهار  
 ز هر چهار نو این تر و پیل راست  
 چون آب ز مرغ با جده شد آن در  
 ز لنگ دیده در آرم چو شاخ میلو  
 نشسته بومش از ذوق اندیکان  
 چو زلفکش کرده ز زخم کف سینه  
 در آمد از در حوره بعد از آنکه

در آن کجا بابت برکت در لوت طامین  
 در آن کجا بابت رنج و کسند کوهن ایسر  
 بهار خانه چین است یا چشمه بهار  
 ز هر چهار نو این تر و پیل راست  
 چون آب ز مرغ با جده شد آن در  
 ز لنگ دیده در آرم چو شاخ میلو  
 نشسته بومش از ذوق اندیکان  
 چو زلفکش کرده ز زخم کف سینه  
 در آمد از در حوره بعد از آنکه  
 در آن کجا بابت برکت در لوت طامین  
 در آن کجا بابت رنج و کسند کوهن ایسر  
 بهار خانه چین است یا چشمه بهار  
 ز هر چهار نو این تر و پیل راست  
 چون آب ز مرغ با جده شد آن در  
 ز لنگ دیده در آرم چو شاخ میلو  
 نشسته بومش از ذوق اندیکان  
 چو زلفکش کرده ز زخم کف سینه  
 در آمد از در حوره بعد از آنکه  
 در آن کجا بابت برکت در لوت طامین  
 در آن کجا بابت رنج و کسند کوهن ایسر  
 بهار خانه چین است یا چشمه بهار  
 ز هر چهار نو این تر و پیل راست  
 چون آب ز مرغ با جده شد آن در  
 ز لنگ دیده در آرم چو شاخ میلو  
 نشسته بومش از ذوق اندیکان  
 چو زلفکش کرده ز زخم کف سینه  
 در آمد از در حوره بعد از آنکه



هزار گونه کفتار ز فر د پروین  
 بودی کرد همه سپهره پستان ارم  
 هزار بوسه همی جوایم فر از وی  
 در آن میان که همی بوسه دادش بر لب  
 کعبه شادی کنم همی که باده پیکر  
 چه باده بودی بردت من را آوردی  
 امر خویش آن عبت بیرون گشت  
 چه باده اورا بوی بخواند پیشش  
 امیر عازنی محمد بیفرت و دین  
 مظفری ملک خسروی خداوندی  
 مجلس اندر رویش غیر خورشید است  
 ر بود هیبت او از حق سپهر گزی  
 ز دوده تنگیش تا پتو کشت بزم  
 هزار سلسله ز زلفش بر کل و کلان  
 زلفش کو هر خانه کلبه عطا  
 بده هر زرد و کین مده سنه زهر  
 هزار بار علف کردم ازین شاه  
 کمر زادی کفتم همه که در سپاس  
 ز آبی بار بد و کج کا و سبز بهار  
 ز با لبش بشت کفیش تا در من چاه  
 بیخ شاه جهان خسرو معمار و کعبه  
 خدا یگان جایگزین شاپهستی در  
 که میر شد کن است پناه شیر لکله  
 مویک اندر پیش سازه سیاه  
 بر دخمیسر او از سر زمانه خا  
 بدت سنه او مملکت گرفت سر  
 هزار

هر آنکه از سر تر بنده خورشید بجه  
 کج که کرد در ده کا و زخمش مادی  
 جم و فریدون که خورشید ساختند روا  
 نهاد خشنی شاه جهان از آن بر تر  
 بریز مای کوه خورشید تاب شود  
 بر همه که ز ناز بود ما زش او  
 اگر نه هیبت آن بیخ از دما پیکر  
 باتب بر همه آفاق افتاب صفت  
 بجز ک اندر بردنشان چون کوه گوی  
 زمین چاکه تودم بیخ تیز پیکر  
 هزار

هر جا که رود مدد پیش ننگ ز نواز  
 گشت یار کردش ز نامه غدار  
 چنین بود ره و این خسروان کعبه  
 که است از پیش بر ز خسته روی  
 بابت شمش اندر نکل برود خدا  
 ز بیم شیخ تو مر کبک لذت ز ناز  
 کذباعت ز ناز بر میانش بار  
 بگرد کرد همه عالم آسمان کردار  
 مجلس اندر بردستان چو ابر نیار  
 جهان خاکه تو خوار هم لکام دل گذار  
 هزار

**مین** خوارانار ملوک زمین همه کوشین ایضا  
 نهاد مای نهان جهان همه در دار

رای مجلس کرد شاه مغز یار  
 بیفرت شاه محمود کله شد  
 مادشاه باغ بخش تا جدار  
 مجلس او اسکان انجشار  
 هزار



از نظر چشم علی بن ابی طالب  
 چشمه خورشید را سپهر خورشید  
 کجاست کجاست  
 در سواری  
 کیهانش را کرده در آن کجاست  
 ماه بر آید چون در سحر  
 میان آرزوی غایت خاد  
 زده کار او را در این  
 جمله پیشند بر این سخن  
 ابرو چون کرد از این  
 باق در شنیده از کوشش  
 عزت چون این چنین بود  
 بود پیشتر از این سخن  
 از نظر چشم علی بن ابی طالب  
 چشمه خورشید را سپهر خورشید  
 کجاست کجاست  
 در سواری  
 کیهانش را کرده در آن کجاست  
 ماه بر آید چون در سحر  
 میان آرزوی غایت خاد  
 زده کار او را در این  
 جمله پیشند بر این سخن  
 ابرو چون کرد از این  
 باق در شنیده از کوشش  
 عزت چون این چنین بود  
 بود پیشتر از این سخن

چون ناف او گشته هم زمان بر بخور  
 این آنکه دیده تمام روی تو رخ  
 ز بهر آجسایت از بی چار خدا  
 بر برد کنم از آتش دم صحا  
 اگر جازبی بایم ز نثار جهان  
 ایمر عازر محمد کیف در دین  
 چون شب از دباخته ستاند نور  
 ملک زمین نور جواد بود یاران  
 می خوزش را بستان سزد مجلس  
 خدا ایفا تا در رتبت و سخا آن  
 که دیده هرگز ز نهار صیف تو معطل  
 هنوز روز سعادت را نبود صیاح  
 سحاب دست تو خورشید را دهیم  
 بهار جود تو سازد زیر بر آستان

چو تر طوطی گشته هم زمین حضرت  
 نهاد باید رویم هم بسو سرف  
 زمین بر پیامیم هم خوشتر  
 بسا دیه کنم از آب یکا کفر  
 که چشمی سلوکت و شکار  
 که قصه از دروس و غرض ادکار  
 هنوز مانده پیدا تمام از خاد  
 صبان عرض خود را در آرد و جوار  
 خلیف نامش را آمان سزد نزار  
 که چرخ با تو زمین تپ بگردان  
 که یافت هرگز در بحر مع تو معبر  
 هنوز ز بلخ خبر زکیت را نرسیده سخن  
 زمان کلک تو شاخ ابله را در کس  
 تاب کلک تو سازد ز نثار اکوثر

در وصف چشم تو که چشم چو خورشید است  
 زلف چشم تو که خورشید است

ضعیف و بی دل کشتم شما را که خردا  
 ز دندان شرم کشم زاردم با بد  
 زبیر از تن من یکم آورد  
 چو آن گدازم ز غم بیدار  
 هیچ اگر در وقت غم از لبه  
 اندک شرمه با غم از لبه  
 جان نامم در وقت کاروفان  
 که خود جز در پیش گوید  
 کینغ تا خرد است در چنگ  
 بدان زور لب بر لبه  
 فیه اگر شکست که در غم  
 هر عالم حال خوشی غم از  
 زدم آید و چو غم  
 لبان غم تا غم غم  
 اگر کشم بی شکست که در غم  
 بیدارید آن کو بیدارید  
 در کین صفت کشتم که در غم  
 زبیر از تن من یکم آورد  
 زبیر از تن من یکم آورد  
 زبیر از تن من یکم آورد  
 زبیر از تن من یکم آورد

اندر

اندر هیچ تو بر جمله عدو هستم  
 اگر بر سر زدم چو چنگ بیتی  
 و که چو غم بر شستم بوزی کس  
 نیم رخ آه که ز کثرت در کس بستم  
 لبان ما ز کمش چون بدار زبیر  
 ز لب بسیار که دیدم زبیر است  
 عجب غم که اگر قید بند تو دایم  
 و تا چو شوم از تو اگر طاعت شوم  
 بخت اندر بر شدم مرگشاره  
 ز آبرویم قطره نماند جز که خطاب  
 خدا یکمانه دان که خدایم کوشش  
 بیدار غم تو که گشته در دل آید  
 بشان در روز آن سپردار و مضطرب مانده

هر دم در زدم تو چون لک دیزه تیر کس  
 چو چنگ بودیم از تن زبیر است  
 هیچ یا با زدم چو بوی از غم  
 نهم مسطرانه بکشوری در  
 قطارش زار و چو با یکد  
 ز لب جو زدم چون کس است از  
 و چون تشریر کردیم مانده  
 تهر بر ادم ز تو که زیم  
 زمان بود چه زوان خورد  
 نماند ز شش طبع مگر که خاست  
 که جز بد که تو مرا بنویس  
 بگرد و صف تو پرده شده  
 زبیر کین حجت چو لار و عسیر

بنام

و اگر بخوابد از بد چشم زخم اکنون  
 اگر بد فرخ بز مایل تو بود  
 و اگر سپهر زخوشید سازت دهم  
 بطعنه کوید و شمش که کار چون سنگنه  
 چگونه کار تو اینم کوید پالت  
 درست شد که زمانه بت مرا روشن  
 رفتار و بوم بر کینه هر زمان اکنون  
 از آنکه هستم از روز آنکه مرا از رخ  
 اگر بود که امید دارم از فرزندان  
 ره سپهر را اینجا تو سپرد امروز  
 بر آن مبارک خانه همیشه دم ملکا  
 صبا که از دم بر بک و بد بدت رضا  
 چو باد شک که از دم ز تو جانم و بعام  
 دعا و شک تو کویم بدر که کسری

دیدم چون شب ز بندش بگردن بر  
 شم بر بند بلا بسته باد چون دفتر  
 بر صفتش کم از معج تو بدر و کد  
 رفتار کرد مردم بر کز نام آور  
 حاسم هرگز پد قبضه که نمود این  
 بجز زمانه مرا دشمنی در کس  
 هر نماید در ز سر هر از کونه عبر  
 بسته کوم بچند که بجز آب و جود  
 چگونه باشد امید پیر از مادر  
 که در ره میرا اینجا تو سپرد پدر  
 بد آن مقام رساند مرا خدای مگر  
 زمین نوزدم در روز و شب شاد  
 چو مهر مع بر ستم ز تو بگرد بر  
 شاد مع تو خوانم مجلس حقیر

بهر

همیشه تا بد بر ملک ز منم صینا  
 همیشه تا بکله بر زمین ز ابر مطهر  
 ز آسان صلابت تا ب چون خورشید  
 بر بوستان مایه بیال چون عر

لکا همان منت باد عدل چون چوین

لکا بد ارست باد و او چون مغفر

باغچه بگوشه چو لایان باغ  
 تا خسته بیده بر چو سوزان نار  
 نمانده بکلی چشم کون تو نما  
 عکس ز جنبه ز هر دو تن کرا کرا  
 زمین بر زدن ز منم دلا دار

تپاه کرده و بنا بوده همچو تاد  
 ز ناقص غم و در زرم حاصلی کار  
 بر پیشه که داد دیو بد و بنجار  
 ز هر چون خورشید صقار تو چشم  
 دراز کوه و نیار حیرت راه

زین باغ غم ز هر دو تن کرا کرا  
 ز ملک بر سر ز ملک بر سر  
 تو حق ما غم بر بوستان خود بگذار  
 چو سوزان غم چو تپان لایا  
 ز شایخ دولت مو پسته با بر است چمن  
 بیایغ عشرت پوسته تخم ز همت کار



از سر تو هم نگاه کن  
تا بیان همه جا روشن  
دست بر بند بگرد  
گاه دیگر تو نگاه  
گاه چون بنگار بود  
که چو قطبایان شود  
دین حال تو این چنین  
نورسج من تو کی  
هر دم تو زار بشود  
نیچو زلف تو سر  
چو دردی تو ایستد  
که در زلف تو سر

کلمت تو کز ادلف تو را  
در کلمت من هم چو کلمت  
جان دل خوش تو چو چشم  
آن شکوه زلف تو را  
چون تو از آری ندانم  
بلوه که عاشق تو بودم  
در زلف تو کلام  
بخت زلف تو از حال کلام  
بخت از تو توان از آری  
که در زلف تو سر

دست از کمال  
زیر احوال خوش  
بدر دیده وقت خوشم  
که راهی دیده در خود  
دکارت کز غم  
تاروان به نام ز دیده  
خوش بود در وقت  
که در دم مبارک تو  
معمودت من کلام  
که در دست بود زلف تو  
نام صورت من کلام  
دماغ دار از دست و پند  
اندر بنام او در خلق  
باز کرد زلف تو در  
دلبره

مکتوبه

دمنه

مملکت را بصفت منصور  
روزگار بد پیشد مشور  
عزم او با در آنکست عجز  
عزم او که را خواند صبور  
سایه دوستی را چو باران  
در بیخ گلان نامحسور  
ابر ترسج خرقه نامعجب  
این بیان مغم از آری  
عدل را از تو عالم معور  
و آن پند این عزیز مشور  
بارگاه تو کارگاه وجود  
ما بکلیه تو پیشگاه صدور  
با بنای تو زور کرد زور  
بر تو برین دین و شریف  
عوض مدت بقار تو باشد  
مانده در قهر اسین شود  
زاده و داد چو مال بگو  
که بشیر یک صیت کجور  
در بر آرزو کینه اش بود  
سفر بد بکمال را معور  
بزرگ تو ماندش دستور  
رشد با معونت بدت  
تسخن امید نفس تو را  
بر غمگین از جهان دمور  
گشتی شیخ ظلم را مشور  
جو کف را تو امید کرد  
پست اعراض تو کشت بلند  
ست انعام تو نشد معور  
گاه آهوده و کوی بر کوز  
اشش نداد بر کشت  
که برنج چو کز محروم









از غنای حسن و شکر  
 از زین گشت مشتعل غلام  
 در خواجه که آن بنم  
 سر زود آوردم خودم  
 از صفت کتایب  
 بی سخن که برین بدم  
 از غم و درد چون گلگون  
 روز شب بگریه و بدم  
 از دیده ستاره شوم  
 تابیده ستاره شوم  
 در دل نه است جوین  
 در دل ز دیده شوم  
 از غنای حسن و شکر  
 از زین گشت مشتعل غلام  
 در خواجه که آن بنم  
 سر زود آوردم خودم  
 از صفت کتایب  
 بی سخن که برین بدم  
 از غم و درد چون گلگون  
 روز شب بگریه و بدم  
 از دیده ستاره شوم  
 تابیده ستاره شوم  
 در دل نه است جوین  
 در دل ز دیده شوم

از زود خویشین پشیمانم  
 در کارم همی زبان گسیانم  
 در دوش تیر هوش برام  
 کز بسته بهت خراسانم  
 یکچند کشته شدت مجرم  
 کز دست فشار بر سر جانم  
 در دهن کز کس نمی زود غم  
 بود چکنر سبک میدانم  
 بجان آرد مرا کوید کس  
 نه رستم و نه زال زود دستانم  
 فریاد از غم و غصه در غم  
 همواره بر این محنتانم  
 شایین نرم نه فاخته مردم  
 جز تو بر دگر ره میسندانم  
 این صبح بکام من مسیگرد  
 در دوش تیر هوش برام  
 کز بسته بهت خراسانم  
 یکچند کشته شدت مجرم  
 کز دست فشار بر سر جانم  
 در دهن کز کس نمی زود غم  
 بود چکنر سبک میدانم  
 بجان آرد مرا کوید کس  
 نه رستم و نه زال زود دستانم  
 فریاد از غم و غصه در غم  
 همواره بر این محنتانم  
 شایین نرم نه فاخته مردم

خانه نشوم که در آدب کانم **از کوه و آهین فروریزم** **که استین ز طبع نغشتم**  
 در غیبت و در حضور یکوم **در اندوه و در سر و یکسایم** **در طبع غل روشن اطرافم**  
 در زحمت شربت است لکام **بسیار یکوم و بیسایم** **از لکبه زبان اهر بر کانم**  
 بگشفت پر بار بیدام **بگشفت زمانه باز پام** **در بندن شغش روح یکام**  
 از دیده نه بگشغیرانم **بپیش نیم و چون پیش انم** **صغر نام و بعد میان نام**  
 کس در رخ بر سبک بنمایند **بس ریش چو اهل بیان چنانم** **که هرگز دزه بگریند**  
 در رخ نازت سواد نام **چون سیده باز بستگانم** **آورده فضاییس و بر انم**  
 چون سیدتم و نصف در مش **از نایه خویشین اهر نام** **با صخره زخم مایه کوم**  
 یا کوشی هم گرفته چو کانم **اندوزندان چو خویشین نام** **شما کوه که در میانم**  
 باطل کند زمانه ام زیرا **منه بنده روزگار و یکسایم** **هر که که بنظم رو سپاردم**  
 و آنکه که چو عاقران فرو نام **بگر که فرزند غایت ریش** **در مغلط عطاوند حاتم**  
 امر آنکه همیشه هر که بنم **ز نزدیک سناوت تو به نام** **بچرم کند که چون چشتم**  
 دانه که کسوف چگونگی حیرانم **بر دل غم و اندوه بگریند** **حجت ز خاطر پریشتم**

این

این را کوی عمر و کوی **در یاد رسیدم ای سلطان**  
 در یاد تو عمر و ز جانم **از بهر خدا اگر مسلمان**  
 مظلوم دارم و خیر نصیحت **کار آنجا که باید بگردم** **در کار هر کس یکسایم**  
 چارم دارم و بهر در نام **عز آنجا که آمد بجایم** **افزون من در مقدار نام**  
 از وقتی وقت باقی است **دل دارم که گیتی بگردم** **بجایم که ایام**  
 نم داد بر فوغ لفظ نام **تق را کویم از یکسایم** **کو که کار دارم دارم**  
 از دست باز برآید **چون نیم نیم گیتی** **در گشتم که با یکسایم**  
 کوه پندت هم در کانم **خود از اندازید چه دارم** **چون سبک بود پرچم**  
 از دست تو ای که گشتم **کلی وقت جاریه منم** **از هر وقت بود پرچم**  
 کم تر شربت بس ز دارم **کفا شسته ببارت بسایم** **زان آرزو دارم ببارم**  
 کم تر شربت بسایم **دیده منم شربت دو جان** **از حق را ز عمر تو ببارم**  
 زین شربت چو زار دارم **در طبع منم شربت** **در طبع منم شربت**  
 بر سوس کس تاره پام **دیده منم شربت** **دیده منم شربت**  
 زین خود چو زار دارم **دیده منم شربت** **دیده منم شربت**

طرح نثر با کعبه ای درم



بخت بدست من کفایت  
 با بس کس و در وقت آرزوی  
 تا بنده نو در حق من  
 و پاکه سوار میاید فر  
 چون سوگند در سوخته  
 چنان ماه و باه کجای  
 آن درین تو در عاقبت  
 چون در سر و در این  
 بخت بیای و در ده  
 کجا در خانه من  
 کس که کس را بدین  
 از راه زلف تو در  
 ای شمع ای آن کس  
 از تو در این کس  
 کس که کس را بدین  
 از راه زلف تو در  
 کس که کس را بدین  
 از راه زلف تو در  
 کس که کس را بدین  
 از راه زلف تو در

زنده جام تو غم آن را  
 که قصه کرده بجانم زانکه  
 نغمه ز دردی که در سر  
 زهر چو دیش پر سوز در این  
 نه مسموم را با تیر زان  
 بن آن آب ز در نا  
 از زانید و کله بر  
 ز صفت کس قور و زوری  
 به شرم شکر ساد چو یون  
 بگرد که کس را بدین  
 در آن زلف تو در  
 کس که کس را بدین  
 از راه زلف تو در  
 کس که کس را بدین  
 از راه زلف تو در  
 کس که کس را بدین  
 از راه زلف تو در  
 کس که کس را بدین  
 از راه زلف تو در  
 کس که کس را بدین  
 از راه زلف تو در

نوازشنا با عطایای تو { ستانند کارا بود در ایگان } کجوتاهم مایه امیر بود  
 تو نه شپش باکت از گان { و یک عهد از دروغا غیب } سنا بند مگر از دستگان  
 بکنیم هر عیب پیش لب { که جو دست بر کج تو دران } و اتصاف ده چون باند  
 که از کت زنده نمانی شبان { و بصف تو ای کرده صیقل فلک } بیج تو ای کرده دست جهان  
 ز منغی هم آن فرار آیدم { که لغزش ننگد هم مردمان } ترسد هر کشتی بیج هم  
 که در بار حجت ندارد کون { بسازنده آسان در زمین } طرا زنده نو بنابر و خزان  
 که از بد گشتش کویم سنا { تو را بر گشتش زمین و زمان } نه محکم بود در کب و دلتی  
 چه بر کار بسته بر آرزوین { فرزندت نه مال از کون } بنا دو ستانم بنا در دمان  
 نه دل بندم لب لبوندار { نه تن بایدم لبست در گان } نه از کازم اندر جهان اگر شکفت  
 که سینه ننگ در دروم با سنا { بجهن جصین اندرم اندر و شب } که بپسند جصین حصان  
 ز منغی و رستان در بر نشسته { نه کسی دستبار زنده کس شستن } ز نامم دمان لبوزد مگر  
 که هرگز نیارند از آرزوین { که درده ام هم باید گفتن } که در زنده ام بایدم قرصان  
 که گوهرم چند خواهد گشت { عیارم چو ز این سپهر گران } که در آس جصین بگذردم  
 چو کنگر که بر کند آنگاه { مراهب کوست و مانده کوه } شتم در میان کوه کلان

مکملان

کلمه بسبب از ده کلمه

این بنام از ده کلمه

نه بازم چنان این جهان

در کمال تو در دل

ارسل تو ایستاد در دل

از تو تو همسایه

زاهد تو بقریبین

نور زین معنی

بلکه چه چو کبک

از سینه چون کوه

چون تو کس نه میست

بزرگم از خود جهان

بزرگم از خود جهان

بزرگم از خود جهان

بزرگم از خود جهان

بزرگم از خود جهان

بزرگم از خود جهان

بزرگم از خود جهان

بزرگم از خود جهان

بزرگم از خود جهان

بزرگم از خود جهان

که بیا تا تا خود نشسته

در بار با بنام

بنا که با دندست سما

چون سگله زنده است کجای

آدم را چه عاره ز جابا

که بود با که زوار در جان

از آرا نام جصین

که بگفتی معنی از آریان

عاقبت که بگفتی معنی از آریان

کنند منغی زنده از آریان

در آریان زنده از آریان





تا بود بر جهان چادر ارکان ملک عالیست باد در سمیت

شده باش ایست توین کرده مابدل دست تو در آن

بیا بر آتش می خیزد  
این آتش بر آتش تو در آن  
هر شب زین چشم تیره چو شب  
پر گو آید بر آتش در آن

بهر خود در آن سر کس  
سوز نازه بیزایف است  
باردن سنی امیرت  
برخ دیار رخ زدهش من

بسی شکر نمانده در آیه  
بسی شکر نمانده در آیه  
بسی شکر نمانده در آیه  
بسی شکر نمانده در آیه

سندم خاضع عدد هر که  
سندم خاضع عدد هر که  
سندم خاضع عدد هر که  
سندم خاضع عدد هر که

چون صدق در هر جا بگویم  
چون صدق در هر جا بگویم  
چون صدق در هر جا بگویم  
چون صدق در هر جا بگویم

روز سه شنبه هجرت شهر همدان ۱۲۷۰ در دهان کوه

باز در آن

باز در آن  
باز در آن  
باز در آن

باز در آن  
باز در آن  
باز در آن

باز در آن  
باز در آن  
باز در آن

باز در آن  
باز در آن  
باز در آن

باز در آن  
باز در آن  
باز در آن

باز در آن

از دل جان بدو در آن  
از دل جان بدو در آن  
از دل جان بدو در آن

از دل جان بدو در آن  
از دل جان بدو در آن  
از دل جان بدو در آن

از دل جان بدو در آن  
از دل جان بدو در آن  
از دل جان بدو در آن

از دل جان بدو در آن  
از دل جان بدو در آن  
از دل جان بدو در آن

از دل جان بدو در آن  
از دل جان بدو در آن  
از دل جان بدو در آن

از دل جان بدو در آن





ار لاهور ویکه طبع چگونہ ۱ ار آفتاب تابان روشن چگونہ  
 ار لکنہ باغ طبع از آستہ تورا ۲ با لاله و نغمہ و دو حسن چگونہ  
 ماکہ عزیز فرزند زرتو جد شدند ۳ با درد او بنوہ و شیرین چگونہ  
 نغز سیم پیام و نگوئی کسین ۴ کاندہ حصار سببہ چو پرن چگونہ  
 کرد صنیف کرکشت با کرد کشت ۵ از اوج بر سناہت لادن چگونہ  
 از درستان مشق و ناصح بر خدا ۶ بادشمان ناکس درین چگونہ  
 آباد جابلوش نامد تو را چشم ۷ محشر زده بویان مودن چگونہ  
 از بوبہ نام او زن تو چو چش ۸ در سج ملک با در و روزن چگونہ  
 بر باز دست هر که وقت شد ۹ امر ز با شاست و سخن چگونہ  
۱۰ تو مر عزاز بود و زغ شیر مر عزاز  
۱۱ باغ چگونہ بود و باغ چگونہ ۱۲ **مینہ**  
 روز در آمد و روش آن کفار ناکا ۱۳ چو پست مع سر زینین خویش کاه و تاه  
 چگونہ شد شد و شمع ز غن ۱۴ که با ز نیا از در در آیدش ناکا  
 لبشمان کتیم هر روز او دیدم ۱۵ که از لکنز تو تا ما که آلا آتہ  
۱۶ **کوه بولہ**

عشق رخ آستہ شبت  
 کرد خبیرہ چو پست  
 حیران سپید و خشنود  
 چون نہ ما هر که کلام  
 تو چو نیر سیاہ بود  
 که چو صابون سپید نام  
 سر زینین کوه در کوه  
 شمع بکس از شمع  
 لکنز کرد کار عالم را

پسید

سپید کردش رخ بدان رخا سپید  
 بشتم کتیم کز دست جابر خواستم  
 بشتم کتیم باو که با تو درم جنب  
 اگر تو داری حسن و عدت یوسف  
 در از گشت م عشق کتہ تو از کتہ  
 جواب داد که سبب عتاب می کند  
 باز مجلس ختم پار ما بده لعل  
 با د حسرت و محرومیت است دین  
 مفا کیانہ کاو را زمانہ بر دست  
 شکر که است بر از خود آن صبر و عجز  
 بر بہان مجلس نغمہ بایہ کتہ  
 از تو با لہ اسفام از زم شیخ کند

سیاہ که دل من بدان و زلف سینا  
 بنا رکعت ز غم هر چه خواهر کنون خود  
 که می بکام چون ماه زان رخا جوانا  
 چو چو پست مع مانده ام عشق بکام  
 در روز کردی جانوار ز لکث کوماہ  
 که دوستی را یار کند عتاب مابہ  
 من و تو با دہ خویم ای کفار ہم زینکنا  
 که او زد که بود در زمانہ شہنشاہ  
 با کس است ار که با کر آہ  
 شکر که است بر از شتر کباب و کباب  
 در عجب ککاش کتہ شہ پر کلاہ  
 در ز بنا زد ہم نام ز زم سببہ کما  
۱۷ **کوه بولہ**

در ز بنا زد ہم نام ز زم سببہ کما  
۱۸ **کوه بولہ**

پنج سپهر معبده پیدا کند همی  
 بردشت آسمان تا اثر آسمان  
 دپار روم شده مرغ و چور و میان  
 کز سپید دم او سوخته تو تینا  
 کلین هر بر بندد پر آیه بهشت  
 این روزگار تازه در جهان کجاست  
 این ابرقش بندین باد رنگ ریز  
 وین نو ببار زین بار جان سبک و چسب  
 شهاب رنگ ابر قد همار لاله را  
 حوص جهان رعنا بر شق کود که  
 بر شادی بهار تو این بجو سپار  
 کیه زابر و خنده ز برقت تو بنه  
 سر سپهر و الله از حسن باغ را

در باغ کبریا بر میسنا کند همی  
 لشکر نبات نفس و شیر ناکند همی  
 از هر دو شخ باد چلیب پاکند همی  
 چشم مگفته را زیم منب پاکند همی  
 ماله دل چو دیده جورا کند همی  
 میز جلونه طسره مطرا کند همی  
 در باغ و در آغ صورت دیبا کند همی  
 سبک که نقشه بار صد رنبا کند همی  
 پر باد طیف مصفا کند همی  
 نامون و کوه پر کلر عناق کند همی  
 سر و کمر لنگه چه بالا کند همی  
 از ابر و برق و اوق و عذرا کند همی  
 چون بر نگاه حسنه و الله کند همی

دست

ملوح

کلمه شایسته که از آن ابر و جلا  
 اندو کاش تو کو لا کند همی  
 در صغیف تو نماند و جان  
 دین عدل با شایه تو آت کند همی  
 شایسته که کینه او بود کل  
 تهنده روز را شب طلا کند همی  
 دوت هم خطبه اقبال او  
 غیر باج کسب خوار کند همی  
 کشتی علم که ز کشتی با بی  
 لشکر زیم از غیرا کند همی

از باغ درانی هم منبین بلبلین  
 دریا و چسبند که در ابر و جلا  
 پنج از عکس کس که با ابر و جلا  
 بوزر ستمش بن که چو ناکند همی  
 با تو که دل تو را بشد ز مهر او  
 پنج از کلبس و مهر اکت کند همی  
 حوا زنده پیلان کوه کوه  
 که را بیاد با بن جو کند همی  
 جگر که هست خوش در کارزار  
 که در مصاف کوشش با کند همی



کز میوه چو موئی ندم از ناله چو ناله  
 در روز تو مرا عشق تو آنگه که با ما  
 بار یک ندیم چون الف و زلف چو دایه  
 ز آن قامت همچون الف و زلف چو دایه  
 تا روز نم کا هر هر شب بجایه  
 تا شب دلخ سوزی هر روز چو سیکاه  
 از تو شده ام زرد و محمده چو پایه  
 ما شده چو زیندی و پیدا شده و سواد  
 از وصلت چو زیندی شود ماه پریشان  
 پس چونکه بدیدیم نام ما دیده و مسال  
 در هر نفس از چشم تو غنچه در اول  
 یک قطره چکیده از زور شد شوره کجا  
 در هر نفس از چشم تو غنچه در اول  
 کز باشدم از صجبتی مثل مثالی  
 چون پنج روز زیندی که شفت بجایه  
 چون در هر کارت نه پنجم هما  
 کوه بر کف ارد تو نباشد چو عیال  
 در خوستی از بندید بدیگو نه مفاسد  
 در موه که نظم نباشدش سگدا  
 کز میوه چو موئی ندم از ناله چو ناله  
 در روز تو مرا عشق تو آنگه که با ما  
 بار یک ندیم چون الف و زلف چو دایه  
 ز آن قامت همچون الف و زلف چو دایه  
 تا روز نم کا هر هر شب بجایه  
 تا شب دلخ سوزی هر روز چو سیکاه  
 از تو شده ام زرد و محمده چو پایه  
 ما شده چو زیندی و پیدا شده و سواد  
 از وصلت چو زیندی شود ماه پریشان  
 پس چونکه بدیدیم نام ما دیده و مسال  
 در هر نفس از چشم تو غنچه در اول  
 یک قطره چکیده از زور شد شوره کجا  
 در هر نفس از چشم تو غنچه در اول  
 کز باشدم از صجبتی مثل مثالی  
 چون پنج روز زیندی که شفت بجایه  
 چون در هر کارت نه پنجم هما  
 کوه بر کف ارد تو نباشد چو عیال  
 در خوستی از بندید بدیگو نه مفاسد  
 در موه که نظم نباشدش سگدا

بهشته که با کفر از آدمی  
 در خدیون بگلان بزی  
 شاد خوش تو و او را بکت  
 خورش ز بادوران بادی  
 او داد از چشمش در ارک  
 هم از دست بستان بادی  
 کله خواجه تو را در دست  
 چو شنیدی ز بداران بادی  
 بیان تا بودیم دو دو ماه  
 بدان در کا بستان بادی  
 تا هم در کا بستان بادی  
 پیوستی بر کارانادی  
 غالی تو از جان بادی  
 در خدیون بگلان بادی  
 شاد خوش تو و او را بکت  
 خورش ز بادوران بادی  
 او داد از چشمش در ارک  
 هم از دست بستان بادی  
 کله خواجه تو را در دست  
 چو شنیدی ز بداران بادی  
 بیان تا بودیم دو دو ماه  
 بدان در کا بستان بادی  
 تا هم در کا بستان بادی  
 پیوستی بر کارانادی  
 غالی تو از جان بادی  
 در خدیون بگلان بادی  
 شاد خوش تو و او را بکت  
 خورش ز بادوران بادی  
 او داد از چشمش در ارک  
 هم از دست بستان بادی  
 کله خواجه تو را در دست  
 چو شنیدی ز بداران بادی  
 بیان تا بودیم دو دو ماه  
 بدان در کا بستان بادی  
 تا هم در کا بستان بادی  
 پیوستی بر کارانادی  
 غالی تو از جان بادی

از روز

نه سبب خلق بکنم ناکند آرام  
 که شرم را عیب کند کزده سفا  
 تا باغ بهشته بود از ابر بهشته  
 ماد هر کجا با شود از مهر سجا  
 هر روزت کم باد عدو که دعوای **سعد**  
 هر لحظه فتنون مابیت جاهی و جلا  
 ای شاه تبر جان من و جان جهان  
 هر روز فتنون آباد در جان تو جان  
 ای حکم خراش ز مهر تو بهاری  
 در صخره ساربت ز قهر تو خزان  
 خانه نه از ملکوت و قهر روزی  
 مانع نه از رادی و هفتال زمان  
 پیدا بعد از آرد در از دست هر روز  
 در جابه نو مال تو سود روز پیمان  
 نه زبانت ترا ملکوت در از تو تری  
 نه نیز ترا ز غم و مصار تو سنان  
 جابه تو بشا دیبا گشته است صیغیر  
 حجت تو بر روزها کرده است هفتان  
 در دست هر روز کن ای بیم از فرج  
 زنیاک هر جابه تو داده است امان  
 نزد تو سبک بوم از یک کزانی  
 کردم بر تو گشته اکنون چه کرانی  
 و آنکه مرا پاک تر از آب یقین است  
 تا بدین بر کفر سجا پاره کرانی  
 نغذاشتم طبع و زبان را بهر دست  
 بکازشگر فرستار تو زمان  
 دهی

در حبس چه آید ز رخ و من بجز اوزم  
 فدای اگر از دست تو یاری یابم  
 چون ابر پدید آرم در مع تو طبعی  
 در لغت تو هر روز پدید آرم بگری  
 که چرخ سسکاتره درین بنوم باشد  
 که هیچ بغیر تو گشاده نمودم من  
 بخاطر بجز از شفقت تو که هرگز  
 شخم نه در خوردن نغذه چو موی  
 این نام بجز اهی که بر زبان میگویند  
 تا بر من افتد زور محنوق شایر

کار روز نمی سپم جز زندان با  
 جابه تو مرابد بدوستی و تو آن  
 خون پر بعد گشاده کم از شکر زبا  
 در مع تو هر روز عبیر منی آنم  
 این گفته فرخ ماند آخر بستان  
 در پیش تو حوز پر رسته میان  
 معلوم تر از فرخ بجای نیست جوان  
 مدام نده از رخ کیندن چو گل  
 پند است عفا نه را امروز مملد  
 تا بر ملک افتد زور سیاره قرآن

مشغول به ساله باین تو بر طبع  
 در آسته همواره لیارت بعبای  
**ریضا**

ز بر حلقص حبس ز بخت غنایتی  
 پیشم نذر نامه ز تیار سورتی  
 از صبر من هر شبهر اکنون مصیبت است

ز در مسلح کار ز حرم پدا  
 هر که کفر بخوانم از نغذه آست  
 و ز حال فرخ بهر جا اکنون ریوتی



تا که خرم بشم تا که شایع  
 ز دست سخته ز دست خیاست  
 ز کیم چه دردم خیم مایم  
 کم از آن راند که درون کجا میرم  
 ز غم آن که شایع فرزند  
 ز غم آن که کیم و کیم  
 بویست بایم رضای عقیبه  
 همواره دردم از آنده شایع  
 از آنجا که کین فغان شایع  
 ز اینجا که کین در آنجا شایع

از دور کار و عمر آنست که کیم  
 پس چون کند درایم از آنجا که کیم  
 ز در آنم ز در آنم ز در آنم  
 ز از تو هیچ از دم در آن وقتا  
 از صلوات عید زنده کسی  
 ز از غمده شایع ز غمده شایع  
 ز ما در دولت ز غمده شایع  
 ز ما در دولت ز غمده شایع  
 ز ما در دولت ز غمده شایع  
 ز ما در دولت ز غمده شایع

همه نصف آنکه کیم  
 غمده شایع ز غمده شایع  
 غمده شایع ز غمده شایع  
 غمده شایع ز غمده شایع  
 غمده شایع ز غمده شایع  
 غمده شایع ز غمده شایع  
 غمده شایع ز غمده شایع  
 غمده شایع ز غمده شایع  
 غمده شایع ز غمده شایع  
 غمده شایع ز غمده شایع

تو پین کمان غمده شده  
 از شایع ایزدی بنای  
 در آن چمن تم زنی برای  
 سوزن آن چمن ز ما بویست  
 پیش از خواب داده باز  
 نواز آید ز هر زوای  
 از که ایزد در است ز اینها  
 با بر آید هر زوای کیم  
 با شایع هر مهان زای

تا که خرم بشم تا که شایع  
 ز دست سخته ز دست خیاست  
 ز کیم چه دردم خیم مایم  
 کم از آن راند که درون کجا میرم  
 ز غم آن که شایع فرزند  
 ز غم آن که کیم و کیم  
 بویست بایم رضای عقیبه  
 همواره دردم از آنده شایع  
 از آنجا که کین فغان شایع  
 ز اینجا که کین در آنجا شایع

از دور کار و عمر آنست که کیم  
 پس چون کند درایم از آنجا که کیم  
 ز در آنم ز در آنم ز در آنم  
 ز از تو هیچ از دم در آن وقتا  
 از صلوات عید زنده کسی  
 ز از غمده شایع ز غمده شایع  
 ز ما در دولت ز غمده شایع  
 ز ما در دولت ز غمده شایع  
 ز ما در دولت ز غمده شایع  
 ز ما در دولت ز غمده شایع



دران ملک اندام استخوان  
 که چشمش در روز چون چشم  
 وزین ملک گفتند بیکم  
 بود فلک را چون بیکم  
 گفتند که اینها همه زنده  
 تو از چنین ایت زانادی  
 ز اول این کشتن آید  
 تا بنید با یکم مغزی  
 و دیگر در کس کوس  
 چنان کاسم صحن کس کس  
 ملک و خلق که در خاک  
 چو اندر یار از سر  
 دران ملک اندام استخوان  
 که چشمش در روز چون چشم  
 وزین ملک گفتند بیکم  
 بود فلک را چون بیکم  
 گفتند که اینها همه زنده  
 تو از چنین ایت زانادی  
 ز اول این کشتن آید  
 تا بنید با یکم مغزی  
 و دیگر در کس کوس  
 چنان کاسم صحن کس کس  
 ملک و خلق که در خاک  
 چو اندر یار از سر

بجای

بسخ بر بله از فراق تو آید  
 سکنه فراقی تو یار تو آید  
 همیشه چشمم بر از آید  
 بچشمم آید و چون تو آید  
 تو چشمم چشمم آید  
 تو در دلم منم تربت اور آید  
 بر صحبت از رخ فرخ تو آید  
 که داده است منم تو آید  
 و گرنه بنام که طاعت منم  
 چگونه کنم صبر بستانم  
 بر پیش تو نغمه باز گویم  
 که در کفش کاسی ما آید  
 که او خاشاک بر رخ خاشاک  
 بود و توبه کفش او آید  
 الا ای که که آید غلام  
 جلا در بخت و عم راه آید  
 مشدود بناید ز غلام و صام  
 که نماند بر تو دهم منم  
 عمر خندان و آدم کس  
 بر ایهم صف و یوسف آید  
 در کس و بیخ و سار آید  
 تو که مدن حد و طبع آید  
 بیا کند ما بد بر آن آید  
 که از اطلق او چون تو آید  
 تو جانت در دم ایام آید  
 که تو مرا که خود و کان آید  
 از این شاعرانه که آید تو  
 ولیکن بدم و فرد تو آید  
 بیایند به قدم تو ز نشسته  
 زنده که آید و کالار آید  
 ز رخ منده بر دل تو آید  
 هر سر کس که در روز آید  
 چه کس که غمش ما آید  
 بقدرت روح دهد آید  
 صد آنکه خزانده که رخ آید  
 چه کس که غمش ما آید  
 بقدرت روح دهد آید  
 هر چه در رخ از او با آید  
 چگونه بود چون بر بند آید  
 مرا ایت کس که آید  
 در زمانم از روزش که آید  
 الا تا سکوت دلم زین آید  
 بود همیشه خاک باد آید

دران ملک اندام استخوان  
 که چشمش در روز چون چشم  
 وزین ملک گفتند بیکم  
 بود فلک را چون بیکم  
 گفتند که اینها همه زنده  
 تو از چنین ایت زانادی  
 ز اول این کشتن آید  
 تا بنید با یکم مغزی  
 و دیگر در کس کوس  
 چنان کاسم صحن کس کس  
 ملک و خلق که در خاک  
 چو اندر یار از سر

دفعه کما نیک جا کردی  
 از شکر و در آن کجا کردی  
 مونس خیمه مشغول  
 همت تو نه آنه نما  
 خفا نماند ز بخت  
 مگر تا کجای بر نماند  
 زینش کنه و نکند  
 دارد و صلوات بر او باد  
 هر چه خواهد هرگز کند  
 دست که از او این تواند  
 تو را چونک به ملک  
 کاسان جا خوشتر است

چون تو را هست جور جان  
 دموعم از آنکه بوی  
 مگر که غم غم تو نیست  
 از هم تا هیچ برداری  
 زدم کف کوفه زده  
 زلفم را که در کف  
 با به زلف خود زده  
 بیست کیشتر شد کوشش  
 تو را اندر آینه مکانه کند  
 کوشم کجمان مبهنا  
 تیر آسید که جهان کجبه  
 به جو تو نیست هیچ کس  
 ز عود که در در هوای  
 بهیچ نموده زده  
 میشا من بپس است تو  
 کورداد صد نه از هیچ  
 بهروز از غم تو در کجا  
 زده نمه کسیت تو  
 کس تو را آرم ذم کوشش  
 نا تو را ننده مکانه کند  
 آسمان بلند رتبت را  
 تیر آسید که جهان کجبه  
 مال و کس تو را نشانه کند

هر دروا که هست تو زنده  
 حرف از دولت پندار کن  
 ای صفا رو بوم جباری  
 موی را که زنده است  
 غم را که استوار غباری  
 کوشش از صحن باد  
 ز صاحب نامه پندار  
 تا تو سر از در پنداری  
 نو کاتبه ز ازادی  
 زلف کعبه در کلون باد  
 هر چه دارد در جوی  
 هر ما بد در جوی  
 ز غم تو زاری جانم  
 ز غم تو زاری جانم  
 هر چه در آرم ذم کوشش  
 نا تو را ننده مکانه کند  
 آسمان بلند رتبت را  
 تیر آسید که جهان کجبه  
 مال و کس تو را نشانه کند

این بختی با بدو کار  
 دکن ز با به در داد و در بار  
 کج جوی که هر کس  
 کج جوی که هر کس  
 دل چن کجا را پر از نرسیت  
 دل از غم تو و دیگر نرسیت  
 دل بر تیره غما بیاید  
 جان تقبل ما بیاید  
 اکابر از دست او کار  
 نگران منتر نشانی غم

دل کتبه است کز نه کرده هوا  
ن منبده دل او در اول همی جو  
هر باج که سینه کوی کشتن  
حق کوفت کوی با جیب همی جو  
مانند کلام کیم کشتی او را  
نیز در آرد کمان در حق همی جو  
نماند همی کز دست او  
نکست تو نام تو نام تو نام تو  
صدم دلام نغز در او  
در من کوی بود کوی کوی کوی  
هر چند که کلمات آفرینست  
زینهارش که پیش ازین نداشت

از غم غم و ما را زار است  
ز آرزوی رخ درین جهان غفلت  
باج همی و ما را زار است  
کفایت کوی کوی کوی کوی  
بسیار از غم تویم منم جوایم  
بهمی و غم کوی کوی کوی کوی  
من گاه در آن کوی کوی کوی  
سکیم کوی کوی کوی کوی کوی  
در آرزوی دور کوی کوی کوی  
در حیرت آن رخ عالم کوی کوی  
در شمع همی سوزد کوی کوی کوی  
بیکرم و سیکر از م و سیر کوی  
هر چند که کلمات آفرینست  
زینهارش که پیش ازین نداشت

از غم غم و ما را زار است  
ز آرزوی رخ درین جهان غفلت  
باج همی و ما را زار است  
کفایت کوی کوی کوی کوی  
بسیار از غم تویم منم جوایم  
بهمی و غم کوی کوی کوی کوی  
من گاه در آن کوی کوی کوی  
سکیم کوی کوی کوی کوی کوی  
در آرزوی دور کوی کوی کوی  
در حیرت آن رخ عالم کوی کوی  
در شمع همی سوزد کوی کوی کوی  
بیکرم و سیکر از م و سیر کوی  
هر چند که کلمات آفرینست  
زینهارش که پیش ازین نداشت

در آرزوی دور کوی کوی کوی  
در حیرت آن رخ عالم کوی کوی  
در شمع همی سوزد کوی کوی کوی  
بیکرم و سیکر از م و سیر کوی

همی جو

ارکسالی لغوت ایقان  
مع جدید کوی کوی کوی کوی

باید کیش بیایم مطلق  
ز حق ابلیس دعا اجتن

ان ز فضیلت اشرفی  
ان عبادت علم دار اول

انتر فینغ زما از غم  
مکمل الحوت دیوار علم

آن فکر که در راه بستیم  
هم بسیم بدید و بسیم

لمع مولانا امیر المومنین

اندر شمع قیام دین او بود  
ز انکه تا با کعبه دین او بود

کلم لایم را عدلیت شوا  
در کوشش را در کیش شوا

کینه کتوف بردن بر  
کینه کتوف بردن بر

مصطفی شین ایلیش  
شاد همی کشت می یکن

خرد چرخ شکر او بود  
در صیبت دعید و او بود

باج کشت با بر نکرده  
هر صفر دست بود کوی کوی

هر از رخ هم کس کوی  
جو بفرمان حاتم بر کیش کوی

فخر از رخ او فرآید  
سرایش هم سر آید

هر از زنده دیده و برده  
ضم را ضم همی کوی کوی

هر عدو که در کشتند پای  
نام بر کشت زنده عدوای

قوز زال محض بر بوده  
 رستمیز نیتد بنوده  
 جانت آرام تره دینتر  
 کراه در نفعی از بویز  
 از در کفر کل بر آورده  
 در دین را نگاه دارنده  
 هر که مطلق بونده تا مراد  
 دانو تا بایر بونده تا مراد او  
 کراه از یک از خون بر آید  
 فامه از یک از خون بر آید  
 در علم و عمل بدل شده  
 من او چون عظیم بودی  
 کنت مغلوب او تا کالی بر  
 کراه اسلام را هیچکس  
 بود نیز زبان تو هر پیش  
 دیگر از الفقا بر آن بود  
 کانت جان نیز عزان بود  
 بدو شیخ خود الفقا در زبان  
 کرد یک شیخ همچو تر جهان  
 زان دو شیخ کشیده در علم  
 شیخ را کرده همچو تو در علم  
 فزایشش شونده کوز  
 باز نیشش کشنده کاه  
 در صف زرم بار او هم  
 وزیر پر سر جان او محوم  
 اندر او تبت کشن بر درازل  
 دست او شیخ زن بر او بر سر  
 هم بر سر

هم نیز بعبلم هم درید  
 هم میازد چه شیخ در هیچ کشید  
 کشته کوش فته از کوش  
 کرده شیخ و طفر زین بوش  
 دل با بدوش از دیدید چشم  
 دست مرد ما در چشم  
 دست نیشش هم کوز برب  
 همیشه کفن شدو شب  
 در صف که با غیرش دی  
 آفت هرات کوزت او بوی  
 شب بیدار تابع ازاد روی  
 روز بهجا بیع ازاد روی  
 نه عوض بوده و طبع بریش  
 نه عوض باعث جو از ریش  
 آنچنان آخت او با کین  
 کالج آوان بودوزار زین  
 آمد از سرده هر میل این  
 تا شکر کرد در تلقین  
 ذذ الفقا در کوز ایش خدای  
 بغیر آرد به بر کوز ز دای  
 هم نیز از وضع خود الفقا در زبان  
 کرد یک شیخ همچو تر جهان  
 زان دو شیخ کشیده در علم  
 شیخ را کرده همچو تو در علم  
 فزایشش شونده کوز  
 باز نیشش کشنده کاه  
 در صف زرم بار او هم  
 وزیر پر سر جان او محوم  
 اندر او تبت کشن بر درازل  
 دست او شیخ زن بر او بر سر  
 هم بر سر

نایب مصطفی روز بخیر  
کرده در شش وعه خورم از او ایام

مستتر آن بخونده بودیل  
علم در جهان در آنده هنر

بفصاحت موافق گفتی  
معنی را تکلیف درستی

لطف او بود لطف منم  
عفو او عفو منم

هر که در دستم آید  
نفرستی بر او حق طول

تو کشیدی جو کاسی بنیاد  
شیخ دوروی حیدر کر آرز

کرده در عقودین شیخ دلم  
با شجاعت است اندام

فزنده درین کلمه کجاست  
هم در علم دم حکما کس

جان از او مردی تنی دین  
خودت ز تقوی دین

نوشته در دیوان او  
موفق ز آل یاسین او

فکر از حق ارادت او  
بسط طوق لاف او

نفس نفس کشنده پیر  
جان جانش خسته تا دیوان

عوض کرده بر آن حال است  
مغصه است در زهر است

خفا دیده و روز دیوانش  
معا شکران گفتار

بی او مستی فرغ از بیان  
بوده در خانه و باب کلان

آن کجا

آن کجا آنکه در زبان بودی  
فطنت بزحون کلان بودی

سرعت زده بقدر زبان  
ادانت ز نسبت آریب زبان

کرده از دل و در است  
بکلمه در حق حقیقت را

کرده از لب جان ابدان  
بجای و یک شیخ جویج کم

موم او کجاست  
موم او بود کجاست

بود با بیان تماشای خلیفه  
بر بسبیل زمین جو کجاست

دردیاد عیب است او  
درین عجم نجابت او

کرده خورشید دیده ایدم  
نور افکاش اندازان ایفم

صفت صفا را بگویش  
ز صفت صفا را بگویش

این برهنه نه در حق است  
او چون آمده ز پرده حجب

تا بدان حد شده مکرم بود  
گوشه مراد است کم بود

هر که صحبتی فالفت درین  
کردی او را بزیر فاک درین

مصطفی را مطیع و مستر دان  
به پیشینده روزین یکسر

هر که تن و شمع است بزرگان  
داند از استخون فی العلم آرد

جهد کوشش صلاح اندی  
که زودر معاد بر شیره

شکر اویانه را نیاز آرد  
 یکصد گوز زنده مکز آرد  
 رغن بن چو غلغله آرد  
 رغن بن چو غلغله آرد  
 کاتب نقش نامه بنیر  
 قازن کج نامه بنیر  
 علم او را که صحنه کهرم  
 بوده چه چشم و عجب موم  
 بر علم اورد و بکوشیده  
 چاه را به رستخ دیده  
 فزادار خداس غنیم  
 ازادار پیمیش صید  
 غلغله در پیمیش غنیم  
 بود در دینش غنیم  
 غلغله در پیمیش غنیم  
 خوشن موده در پیمیش  
 کرده از غلغله با بنیر  
 طبع با در چشم و غلغله  
 غنیم که بکوشیده دل را کمال  
 شیخ را دیده بود درین جان  
 معطر از زای جانوش  
 نه بنه کلاه و پیمیش  
 نام او کرده در دینش  
 نماز علم و نور اب زاهم  
 ذات با بر از آن ستمیده  
 تاش ناییده با پیمیش  
 غلغله بنیر است او  
 خلق او غنیم غلغله است او  
 دیگر بنیر در غلغله  
 غلغله خنده در غلغله  
 بود گفته معطر آرد  
 کاغذ اندک از غلغله  
 که مزار

کوفه از زای جانوش  
 و ابه روز کار خیر آرد  
 با بر بنده در صحنه نوری  
 در دل نقشش ز زای جانوش  
 حکم بیدم او دیکه  
 در اشع او دیکه  
 در غنیم آن قورن  
 بود چون کاشه و در بران  
 که نوز آرد باه نیااد  
 تیغ باغ بنیر آرد  
 در ایضا که در پیمیش  
 همه جان معطر غنیم  
 تا که این غنیم از این کعبه  
 در ایضا از این کعبه  
 بنیر یا شرب و اشع  
 چون غلغله با بنیر از اشع  
 او را غلغله از این بنیر  
 غنیم فال کوی از این بنیر  
 و زش توید جانوش بود  
 صحن بیدم غنیم آرد  
 و نصای که در پیمیش  
 در غنیم معطر غنیم  
 هر دو یک مع و کلبه نشان بود  
 در دینش جو خست و درون  
 در ایضا که در این کعبه  
 هر دو برابر اشع بود  
 از ایضا که کلبه در غنیم  
 کوه ایضا که در اشع  
 در غنیم معطر غنیم  
 لعل غلغله با پیمیش





چون نمود او بستانان دند  
 ملک نذر بعد جهان چو دمان  
 خشم بار بارش با بکند  
 جز بدستور باج کار کند  
 کسور زدی از زبان  
 اول این بر موی کفر آن  
 که تو بر مصلحت کنی  
 اوم چون زلف تویان کنی  
 نایب کرد کار صید بود  
 صاحب روز کار صید بود  
 معوذتیش مخلص بودار  
 علم دشمنش جمع حقیق وار  
 بد بوی جان خویشین  
 دید جان زار زین شمشیر  
 زین زمان چو کس از صفت  
 دامنش بر زلفش بوز  
 چو مردم کجا نود کرد  
 کرد از این کس صفت  
 چون از او بستانان دند  
 ملک نذر بعد جهان چو دمان  
 خشم بار بارش با بکند  
 جز بدستور باج کار کند  
 کسور زدی از زبان  
 اول این بر موی کفر آن  
 که تو بر مصلحت کنی  
 اوم چون زلف تویان کنی  
 نایب کرد کار صید بود  
 صاحب روز کار صید بود  
 معوذتیش مخلص بودار  
 علم دشمنش جمع حقیق وار  
 بد بوی جان خویشین  
 دید جان زار زین شمشیر  
 زین زمان چو کس از صفت  
 دامنش بر زلفش بوز  
 چو مردم کجا نود کرد  
 کرد از این کس صفت

لود بخت در عصبه قلب  
 تا که تا بدرد چشم عقیب  
 کفایت بوجون خرد کفایت  
 مایه بود همچو زنج  
 دل او را چو ارمغان گو  
 وضع را شرح غلبه کنی  
 اول عالم همان بود  
 لفظ ارباب زار کار بود  
 عقدا با تبیل با بسوا  
 بود در دنیا با طوبی  
 علم از آن بود با کس  
 که جهان کس در کس برین  
 از عین جود و عصبه قلب  
 ارم کار زار کس است  
 از عین جود و عصبه قلب  
 ارم کار زار کس است  
 کفایت بوجون خرد کفایت  
 مایه بود همچو زنج  
 دل او را چو ارمغان گو  
 وضع را شرح غلبه کنی  
 اول عالم همان بود  
 لفظ ارباب زار کار بود  
 عقدا با تبیل با بسوا  
 بود در دنیا با طوبی  
 علم از آن بود با کس  
 که جهان کس در کس برین  
 از عین جود و عصبه قلب  
 ارم کار زار کس است  
 از عین جود و عصبه قلب  
 ارم کار زار کس است  
 کفایت بوجون خرد کفایت  
 مایه بود همچو زنج  
 دل او را چو ارمغان گو  
 وضع را شرح غلبه کنی  
 اول عالم همان بود  
 لفظ ارباب زار کار بود  
 عقدا با تبیل با بسوا  
 بود در دنیا با طوبی  
 علم از آن بود با کس  
 که جهان کس در کس برین















بدین کویان تا چون دل خوش  
 بگویم مشک در یک زینت  
 دل تو را چون دل کنایه باک  
 بگویم کلمه بدین فرزند عشق  
 جام چه بود که است  
 بیام بکش بر است و فتن  
 بعد از این پیش و دردی که  
 تو را بدد دلش من فریاد کند  
 کنی میاد چشم بخت  
 خود از این بخت کجاست  
 در این رخ تو را که بی  
 لایق در آن دل ناپیدا  
 و نه  
 خوار فریاد می آید  
 کجاست که بگویم از کجاست  
 می آید که گویند که من  
 نه آن نیم که گویند که من  
 تو را بدین فریاد کند  
 عکاء اولدم بیار است  
 دل تو را چون دل کنایه باک  
 بعد از این پیش و دردی که  
 تو را بدد دلش من فریاد کند  
 کنی میاد چشم بخت  
 خود از این بخت کجاست  
 در این رخ تو را که بی  
 لایق در آن دل ناپیدا  
 و نه  
 خوار فریاد می آید  
 کجاست که بگویم از کجاست  
 می آید که گویند که من  
 نه آن نیم که گویند که من  
 تو را بدین فریاد کند

اگر بصیرت را با تو آه ماه  
 دل صبور در لطف خانه  
 در این کویان تا چون دل خوش  
 بگویم مشک در یک زینت  
 دل تو را چون دل کنایه باک  
 بگویم کلمه بدین فرزند عشق  
 جام چه بود که است  
 بیام بکش بر است و فتن  
 بعد از این پیش و دردی که  
 تو را بدد دلش من فریاد کند  
 کنی میاد چشم بخت  
 خود از این بخت کجاست  
 در این رخ تو را که بی  
 لایق در آن دل ناپیدا  
 و نه  
 خوار فریاد می آید  
 کجاست که بگویم از کجاست  
 می آید که گویند که من  
 نه آن نیم که گویند که من  
 تو را بدین فریاد کند

در این کویان تا چون دل خوش  
 بگویم مشک در یک زینت  
 دل تو را چون دل کنایه باک  
 بگویم کلمه بدین فرزند عشق  
 جام چه بود که است  
 بیام بکش بر است و فتن  
 بعد از این پیش و دردی که  
 تو را بدد دلش من فریاد کند  
 کنی میاد چشم بخت  
 خود از این بخت کجاست  
 در این رخ تو را که بی  
 لایق در آن دل ناپیدا  
 و نه  
 خوار فریاد می آید  
 کجاست که بگویم از کجاست  
 می آید که گویند که من  
 نه آن نیم که گویند که من  
 تو را بدین فریاد کند

اگر بصیرت را با تو آه ماه  
 دل صبور در لطف خانه  
 در این کویان تا چون دل خوش  
 بگویم مشک در یک زینت  
 دل تو را چون دل کنایه باک  
 بگویم کلمه بدین فرزند عشق  
 جام چه بود که است  
 بیام بکش بر است و فتن  
 بعد از این پیش و دردی که  
 تو را بدد دلش من فریاد کند  
 کنی میاد چشم بخت  
 خود از این بخت کجاست  
 در این رخ تو را که بی  
 لایق در آن دل ناپیدا  
 و نه  
 خوار فریاد می آید  
 کجاست که بگویم از کجاست  
 می آید که گویند که من  
 نه آن نیم که گویند که من  
 تو را بدین فریاد کند



۱۲۱۱

۱۲۱۱

۱۲۱۱

کتابخانه  
دانشگاه  
تبریز  
شماره  
۱۲۱۱  
تاریخ  
۱۳۰۰

